

تاریخ کامل

جلد چہارم

تاریخ کامل

نوشته

عزالدین ابن اثیر

برگردان:

دکتر سید حسنین روحانی

جلد چهارم



انتشارات اسامیر
۱۲۶/۳

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵ - ۶۳۰ ق [الکامل فی التاریخ (فارسی)]	
تاریخ کامل / نوشته عزالدین ابن اثیر؛ برگردان سید محمدحسین روحانی - تهران: اساطیر، ۱۳۷۰ - ج. ۱۲ (انتشارات اساطیر، ۱۲۶)	
ISBN 964-331-187-2 (دوره)	
ISBN 964-331-373-5 (ج ۴)	
فهرست نویسی براساس فیبا.	
۱. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. اسلام - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. کشورهای اسلامی - تاریخ - سالشمار. ۴. ایران - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف روحانی، محمدحسین، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: کامل: تاریخ بزرگ اسلام و ایران. د. عنوان: الکامل فی التاریخ فارسی.	
۹۰۹/۰۹۷۶۷۱	DS ۳۵ / ۶۳ / الف ۲ ک ۲۰۴۱
۱۳۷۰	کتابخانه ملی ایران
*۷۱-۳۲۲۲	



امانت سابر

تاریخ کامل (جلد چهارم)

تألیف: عزالدین ابن اثیر

برگردان: دکتر سیدمحمد حسین روحانی

چاپ اول: ۱۳۷۳

چاپ سوم: ۱۳۸۵

حروفچینی: صدقیان

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۳۷۳-۵

حق چاپ محفوظ است.

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۲۱۴۷۳، ۸۸۳۰۱۹۸۵

فهرست مندرجات جلد چهارم

۱۴۰۳	رویدادهای سال پانزدهم هجری
۱۴۰۲	ساختن کوفه
۱۴۰۳	نبرد مرج روم
۱۴۰۴	گشوده شدن حمص و بعلبک و جز آن
۱۴۰۷	گشودن قنسرين و درآمدن هراکلیوس به کنستانتین اوپل
۱۴۰۸	[دنیاله کار هراکلیوس]
۱۴۰۸	گشودن انطاکیه و دیگر پای‌تخت‌ها
۱۴۱۱	گشودن قیساریه و در میان گرفتن غزه
۱۴۱۲	گشودن بیسان و پیکار اجنادین
۱۴۱۴	گشودن بیت‌المقدس که همان ایلیاء است
۱۴۱۷	دادن بخشش‌ها و پایه‌گذاری دبیرخانه
۱۴۲۱	جنگ‌ها تا پایان این سال، جنگ‌های برس و بابل و کوئی
۱۴۲۳	بهرسیر یا شهر کهنه یا شهرهای نزدیک در سوی خاور
۱۴۲۵	رویدادهای سال شانزدهم هجری
۱۴۲۵	گشوده شدن شهرهای باختری یعنی بهرسیر
۱۴۲۷	گشودن مدائنی که ایوان خسرو در آن است
۱۴۳۲	غنیمت‌های گردآمده از مداین و چگونگی بخش‌کردن آن
۱۴۳۷	نبرد جلولام و گشوده شدن حلوان
۱۴۴۲	گشودن تکریت و موصل
۱۴۴۴	گشودن ماسبذان
۱۴۴۴	گشودن قرقیسا
۱۴۴۵	گشودن قرقیسا
۱۴۴۵	[دیگر رویدادهای این سال]
۱۴۴۷	رویدادهای سال هفدهم هجری
۱۴۴۷	پایه‌گذاری کوفه
۱۴۵۱	گزارش کار حمص به هنگام تازش هراکلیوس بر مسلمانان آن
۱۴۵۲	گشودن جزیره، گشودن ارمنستان
۱۴۵۷	برکنار کردن خالد بن ولید

۱۴۵۹	ساختمان مسجدالحرام و گسترش دادن آن
۱۴۶۰	جنگ با ایران در بحرین
۱۴۶۲	برکناری مغیره از بصره و فرمانداری ابوموسی اشعری
۱۴۶۵	گشودن اهواز و مناذر و رود تیری
۱۴۶۹	آشتی هرمزان و مردم شوشتر با مسلمانان
۱۴۶۹	گشودن رامهرمز و شوشتر و اسیر شدن هرمزان
۱۴۷۵	گشودن شوش
۱۴۷۸	آشتی جندیشاپور
۱۴۷۹	رهسپار شدن مسلمانان به کرمان و جز آن
۱۴۷۹	[پاره‌ای رویدادها]
۱۴۸۱	رویدادهای سال هیجدهم هجری
۱۴۸۱	خشک‌سالی، سال خاکستر
۱۴۸۵	طاعون عمواس
۱۴۸۸	[رویدادهای دیگر]
۱۴۸۸	آمدن عمر به شام پس از طاعون
۱۴۹۰	[رویدادهای دیگر]
۱۴۹۳	رویدادهای سال نوزدهم هجری
۱۴۹۵	رویدادهای سال بیستم هجری
۱۴۹۵	گشوده شدن مصر
۱۵۰۰	یاد چند رویداد
۱۵۰۵	رویدادهای سال بیست و یکم هجری
۱۵۰۵	نبرد نهاوند
۱۵۱۸	گشودن دینور و سیمره و جز آن
۱۵۱۸	گشودن همدان و ماهین و جز این دو
۱۵۱۹	درآمدن مسلمانان به سرزمین‌های ایرانیان
۱۵۲۰	گشودن اصفهان
۱۵۲۲	فرمانروایی مغیره بن شعبه بر کوفه
۱۵۲۳	یاد چند رویداد
۱۵۲۵	رویدادهای سال بیست و دوم هجری
۱۵۲۵	گشوده شدن دوباره همدان
۱۵۲۶	گشودن قزوین و زنجان
۱۵۲۷	گشودن ری
۱۵۲۸	گشودن قوس و گرگان و طبرستان
۱۵۲۹	گشودن طرابلس باختر و برقه
۱۵۳۱	گشودن آذربایجان

۱۵۳۲	گشودن باب
۱۵۳۳	گشودن مرغان
۱۵۳۴	جنگت با ترکان
۱۵۳۶	بخش کردن سرزمین‌های گشوده میان کوفیان و بصریان برکنار کردن عمار بن یاسر از کوفه، فرمانداری ابوموسی اشعری و مغیره بن شعبه
۱۵۳۷	گشودن خراسان
۱۵۴۴	گشودن شهر زور و سامغان
۱۵۴۵	یاد چند رویداد
۱۵۴۷	رویدادهای سال بیست و سوم هجری
۱۵۴۷	گشودن توج
۱۵۴۸	گشودن استخر و گور و جز آن
۱۵۵۰	گشودن دارابگرد و فسا
۱۵۵۱	گشودن کرمان
۱۵۵۲	گشودن سیستان
۱۵۵۳	گشوده شدن مکران
۱۵۵۴	گزارش پیرو از اهواز
۱۵۵۷	گزارش کار سلمة بن قیس اشجعی و کردان
۱۵۵۸	کشته شدن عمر بن خطاب رضی الله عنه
۱۵۶۲	نژاد و ویژگی و زندگی عمر
۱۵۶۳	نام‌های پسران و زنان عمر
۱۵۶۵	رفتار عمر
۱۵۷۸	داستان کنکاش
۱۵۹۱	[روی کار آمدن عثمان]
۱۵۹۳	یاد چند رویداد
۱۵۹۷	رویدادهای سال بیست و چهارم هجری
۱۵۹۷	بیعت با عثمان بن عفان به خلیفگی
۱۵۹۷	برکناری مغیره از کوفه، گماردن سعد بن ابی وقاص [پاره‌ای رویدادها]
۱۵۹۹	رویدادهای سال بیست و پنجم هجری
۱۵۹۹	ناسازگاری مردم اسکندریه
۱۶۰۰	برکناری سعد از کوفه، برگماشتن ولید بن عقبه
۱۶۰۱	آشتی ارمنستان و آذربایجان
۱۶۰۵	پیکار معاویه با رومیان
۱۶۰۵	جنگت افریقیه

- ۱۶۰۶ یاد چند رویداد
- ۱۶۰۷ **رویدادهای سال بیست و ششم هجری**
- ۱۶۰۷ گسترش در بارگاه خدایی
- ۱۶۰۹ **رویدادهای سال بیست و هفتم هجری**
- ۱۶۰۹ فرمانداری عبدالله بن سعد بن ابی سرح بر مصر، گشودن افریقیه
- ۱۶۱۴ پیمان شکنی افریقیه و گشودن دوباره آن
- ۱۶۱۶ تازش بر اندلس
- ۱۶۱۶ یاد چند رویداد
- ۱۶۱۹ **رویدادهای سال بیست و هشتم هجری**
- ۱۶۱۹ گشوده شدن قیرس
- ۱۶۲۲ [برخی رویدادها]
- ۱۶۲۵ **رویدادهای سال بیست و نهم هجری**
- ۱۶۲۵ برکنار کردن ابوموسی اشعری از فرمانداری بصره، گماشتن عبدالله بن عامر به فرمانداری آن
- ۱۶۲۷ پیمان شکنی مردم پارس
- ۱۶۲۹ پدید آمدن افزایش در مزکت پیامبر(ص)
- ۱۲۶۹ نماز تمام خواندن عثمان با مردم و نخستین خرده‌ها که مردمان بر او گرفتند
- ۱۶۳۱ **رویدادهای سال سی‌ام هجری**
- ۱۶۳۱ برکنار کردن ولید از کوفه، برگماشتن سعید بن عاص
- ۱۶۳۷ تازش سعید بن عاص بر طبرستان
- ۱۶۳۹ رفتن حذیفه به جنگ در باب، گردآوری قرآن
- ۱۶۴۱ افتادن مهر پیامبر(ص) در چاه اریس
- ۱۶۴۲ روانه کردن ابوذر غفاری به ریزه
- ۱۶۴۵ یاد چند رویداد
- ۱۶۴۷ **رویدادهای سال سی و یکم هجری**
- ۱۶۴۷ جنگ سواری
- ۱۶۴۹ کشته شدن یزدگرد بن شپریار
- ۱۶۵۵ روانه شدن ابن عامر به خراسان و گشودن آن
- ۱۶۶۰ گشودن کرمان
- ۱۶۶۰ گشودن سیستان و کابل و دیگر جای‌ها
- ۱۶۶۲ یاد چند رویداد
- ۱۶۶۳ **رویدادهای سال سی و دوم هجری**
- ۱۶۶۳ پیروزی ترکان، کشته شدن عبدالرحمان بن ربیع
- ۱۶۶۶ درگذشت ابوذر

۱۶۶۸	جنبش قارن
۱۶۶۹	یاد چند رویداد
۱۶۷۱	رویدادهای سال سی و سوم هجری
۱۶۷۱	روانه کردن کوفیان به شام
۱۶۸۰	روانه کردن بصریان به شام
۱۶۸۲	یاد چند رویداد
۱۶۸۳	رویدادهای سال سی و چهارم هجری
۱۶۸۳	همداستانی ناخواهندگان عثمان
۱۶۸۷	آغاز و کوشش برای کشتن عثمان
۱۶۹۱	یاد چند رویداد
۱۶۹۳	رویدادهای سال سی و پنجم هجری
۱۶۹۳	روانه شدن مردم برای درمیان گرفتن عثمان
۱۷۱۰	کشته شدن عثمان
۱۷۲۵	جای خاکسپاری عثمان، کسی که بر وی نماز خواند
۱۷۲۶	نمونه‌هایی از رفتار عثمان
۱۷۳۲	نژاد وی و ویژگی و کنیه او
۱۷۳۲	زمان اسلام و کوچیدن او
۱۷۳۲	زنان و فرزندان وی
۱۷۳۴	پیشنماز مزکت پیامبر(ص) به هنگام در میان گرفتگی عثمان
۱۷۳۵	سروده‌هایی که در سوگت او گفته شد
۱۷۳۹	بیعت سرور خداگرایان علی بن ابی طالب (ع)
۱۷۵۰	یاد چند رویداد
۱۷۵۳	رویدادهای سال سی و ششم هجری
۱۷۵۳	روانه کردن علی کارگزاران خود را، ناسازگاری معاویه
۱۷۵۸	آغاز کار جنگه شتر (جمل)
۱۷۷۸	روانه شدن علی (ع) به سوی بصره، جنگه شتر (جمل)
۱۸۳۰	[گزارشی دیگر درباره جنگه شتر (جمل)]
۱۸۳۴	[کشتگان جنگه شتر]
۱۸۳۵	روی آوردن خارجیان به سیستان
۱۸۳۶	کشته شدن محمد بن ابی حدیفه
۱۸۴۱	فرمانداری قیس بن سعد بر مصر
۱۸۴۸	آمدن عمرو بن عاص به نزد معاویه ابی سفیان، دنباله‌روی وی از معاویه
۱۸۵۱	آغاز نبرد صفین
۱۸۶۴	یاد چند رویداد

به نام آنکه هستی نام از او یافت

پیشگفتار مترجم

شاید در میان دانش‌های انسانی تاریخ تنها رشته‌ای باشد که از «حقایق مطلق و جاودانی» گفت‌وگو می‌کند. این ویژگی، «تاریخ» را به پایگاه پراج‌ترین و گرانبها-ترین رشته‌های شناخت بشری برمی‌آورد. در اینکه تاریخ چنین است، گمانی نیست. آنچه این آیین‌مندی را گمان‌مند می‌سازد، این است که دانسته نیست که تاریخ‌نگار تا چه اندازه در گزارش‌های خود امین و راستگوست و تا چه اندازه به نخستین مایه‌های کار خود نزدیک است یا از آن دور؛ تا چه اندازه دانش و انصاف و شرف انسانی خود را پایه کار خویش می‌سازد یا بیم و هراس یا آزمندی را؛ کارش تا چه اندازه مایه واقعی دارد یا بار عاطفی. خوش‌بختانه در ارزیابی‌های ژرف و گسترده‌ای که درباره آثار تاریخی در فرهنگ و تمدن اسلامی-ایرانی ما انجام یافته است، پایگاه و پایه هر یک از اینها از این دیدگاه روشن گشته است و از این رو در بسیاری از جاها ما می‌توانیم گام‌های استوار به پیش برداریم. در پرتو دانش‌های نوین، بیشینه نزدیک به همه آثار تاریخی جهان نیز به‌درستی ارزیابی شده است و بر این پایه است که می‌توان از تاریخ، آن آماج نخستین و بنیادی را بیوسید و برآورده انگاشت. تاریخ نقدها را عیار می‌بخشد، آینه‌ها را پاک و روشن می‌سازد، نیک‌اندیشان و درست‌کاران و پرچم‌داران رهایی و رستگاری و بهروزی را به آسمان برمی‌افرازد، رنگ از چهره آوازه‌گران می‌رباید، داعیه‌داران را رسوا می‌کند و صومعه‌کاران را هر یک پی‌کاری می‌فرستد؛ این است سرنوشت و گزارش تاریخی آنچه گوش جهانیان را (از بس) آوازه‌گری درباره‌اش) کر ساختید. تاریخ است که می‌گوید: «الشیء شیئا کان بالفعلیة»؛ به دیگر سخن: «شیئیة الشیء بصورته لا بما دته».

در این بیست و پنج هزار سال واپسین که از لایه بر لایه شدن جوامع بشری می‌گذرد، روزگاری سپری گشته است به نام «روزگار ستیز مردم با مردم» به‌جای ستیز مردم با قهر و خشونت و خودکامگی سپهر که بایستگی این یکی، به هزاران دلیل

آشکار گشته است. درونمایه این دوران تاریخی، کار و پیکار مردم در راه رهایی و رستگاری و بهروزی و خوشبختی و چاش با بردگی و زیانکاری و سیه‌روزی و شور-بختی بوده است و هست. انسان این راه را از آن زمان تاکنون شناور در دریایی پیموده است لبالب از اشک و خون. در این راستا انبوهی مردم‌فریبان سر برآورده‌اند و شمار فراوانی مردم دوستان و دادگرایان و ستم‌ستیزان و انقلابگران و فیلسوفان و بزرگان و دانشمندان و پیامبران - همراه‌شان جهان‌بینی‌هایی دوران‌ساز، مکتب‌هایی انقلابی و سندهایی برای آزادی و آبادی و سروری و شادمانی. تمدن و فرهنگ شکوهمند اسلام یکی از پیشتازترین این جهان‌بینی‌ها بوده است و هست. بیش‌ترین بخش این تمدن را مردان بلندهمت و بزرگواری و نستوه ایرانی پایه گذارده‌اند. تمدن بالنده اسلامی-ایرانی، یکی از شکوفاترین تمدن‌های انسانی است که هر روز برگت و بر سرسبزتر و خرم‌تر و بیش‌تری می‌دهد.

الکامل عزالدین بن‌اثیر یکی از آثار تاریخی گرانبهای اسلام و ایران است که از آغاز آفرینش تا سال ۶۲۸ق/۱۲۳۱م را فرا می‌گیرد. بخش تاریخی راستین آن از پدیدارشدن خورشید اسلام تا این سال را فرومی‌پوشاند. این اثر گزارش تاریخی خود را تا سال ۳۰۲ق/۹۱۵م و امدار مورخ بزرگ ایرانی محمدبن جریر طبری (۲۲۵-۳۱۰ق/۸۴۰-۹۲۲م) و از آن پس بدهکار دیگر تاریخ‌نگاران ایران و اسلام است. ولی در بخش تاریخ ترک‌تازی مغولان، او نخستین گزارش‌گزار است و کار او از استوارترین مآخذ این‌اثر پژوهشگری پای‌بند به دین و اخلاق است و دانشمندی درست و درخور اعتماد. به‌ویژه انصاف او در گزاردن حق امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و خاندان گرامی آن بزرگواری، درخور ستایش فراوان است و مایه بسیاری سپاس و آفرین.

خاندان «اثر» از خاندان‌های دانش‌دوست و فرهنگ‌پرور و پربرکت است که از آن مردان برجسته‌ای برخاسته‌اند. از این میان سه برادر شایان یادآوری‌اند: ابن‌اثیر (محدث) مجدالدین مبارک‌بن محمدبن عبدالکریم جزری شیبانی (۵۴۴-۶۰۶ق/۱۱۵۰-۱۲۱۰م)؛ ابن‌اثیر (مورخ) - نگارنده الکامل - عزالدین ابوالحسن علی‌بن محمدبن عبدالکریم (۵۵۵-۶۳۰ق/۱۱۶۰-۱۲۳۳م)؛ ابن‌اثیر (کاتب) ضیاء‌الدین نصرالله‌بن محمدبن عبدالکریم (۵۵۸-۶۳۷ق/۱۱۶۳-۱۲۳۹م)۱.

الکامل را خاورشناس بزرگ سوئدکارولوس یوهانس تورنبرگ۲ (۱۸۰۷-۱۸۷۷م) برای نخستین‌بار به شیوه‌ای علمی و انتقادی میان سال‌های ۱۸۵۱ تا ۱۸۷۶م ویرایش کرد و در ۱۲ جلد در لیدن به چاپ رساند. پایه کار در این برگردان به پارسی، نسخه ویراسته تورنبرگ است.

درباره این برگردان چند نکته درخور یادآوری است:

۱. کوشش بر این بوده است و هست که گزارش پارسی اخیر، هرچه آسان‌تر و ساده‌تر و زودیاب‌تر و روان‌تر باشد. این، يك ترجمه تشریحی است که در جای جای آن مطالبی در توضیح یا تصحیح متن در پانوشت آورده شده است.

۲. برای سودمندتر شدن ترجمه، در همه‌جا در برابر تاریخ هجری، تاریخ میلادی نیز با وسواس و دقت بسیار، به روز و ماه و سال آورده شده است. پایه کار برای

محاسبه، اثر سترگت دکتر حکیم‌الدین قرشی بوده است.^۲

۳. در متن اشعار عربی بسیاری است که عیناً همراه ترجمه پارسی آورده شده است. اینها اشعار بسیار دشواری است و تواند بود که در برگردان آنها لغزش‌هایی روی داده باشد. سپاس‌گزار می‌شود از پژوهشگرانی که به ارزیابی این کار پردازند و لغزش را یادآوری کنند.

۴. پافشاری مترجم بر این بود که هر جلد عربی به صورت يك جلد پارسی چاپ شود و پافشاری ناشر بر اینکه این اثر در جلد‌های پارسی بیش‌تری انتشار یابد. یکی از دلایل ایشان این بوده که توضیحات و برگردان‌های اشعار عربی و پانوشته‌ها، جلد‌های پارسی را بسیار پرحجم ساخته است. این، گفتاری درخور نیوشیدن بود.

۵. برای برگردان این اثر تا اینجا (که ترجمه جلد سوم تا هنگام نوشتن این پیشگفتار پایان یافته است)، از مآخذ بسیاری بهره‌گیری شده است برای مثال: تاریخ بلعمی، تاریخ طبری (و ترجمه پارسی آن از شادروان ابوالقاسم پاینده)، تاریخ نامه طبری (به‌کوشش آقای محمد روشن)، تاریخ یعقوبی، ترجمه‌های پارسی الکامل (از آقای ابوالقاسم حالت و شادروان محمد خلیلی)، دایرة‌المعارف پارسی (از شادروان دکتر غلامحسین مصاحب)، فرهنگ فارسی (از شادروان دکتر محمد معین)، لغت‌نامه (از علامه دانشمند علی‌اکبر دهخدا)، مروج‌الذهب (مسمودی)، نهج‌البلاغه (مولی امیر-المؤمنین علی علیه‌السلام) و ترجمه‌های آن به‌ویژه از ابن‌الحدید و مانند اینها. هرچه ترجمه پیش‌تر رود، مآخذ مورد استفاده مترجم بیش‌تر خواهد شد و این امر در جلد‌های سپسین یاد کرده خواهد آمد.

۶. در انجام این کار از دانش و راهنمایی بسیار سروران بهره‌جویی شده است که فراهم‌آمدن آن در حقیقت وامدار ایشان است نه من گرچه مسئولیت هرگونه لغزشی به گردن من است. این کم‌ترین را در برگردان آن کم‌ترین سهم است. برخی از این بزرگواران بدین‌گونه‌اند: آقای حمید آذیر همکار دانشگاهی که در برگردان عبارات دشوار همواره با یکدیگر مشورت می‌کردیم، آقای علی‌اصغر باستانی که افتخار آشنایی با ایشان از روزگار همکاری در «فرهنگستان زبان ایران» بهره‌ام گردید، و اشکالات دست‌ورزبان پارسی را همواره از ایشان پرسان بودم، استاد جناب دکتر مهرداد بهار که افتخار و شرف ارادت به حضورشان همچنین از دوران شاگردی در مکتب ایشان و استاد علامه دانشمند دکتر محمد صادق‌کیا (استاد پارسی‌پرستی و پارسی‌نگاری‌ام) ارزانی من گشت، برادرزاده‌ام بهاره‌خانم جریزه‌دار که همراه پدرشان آقای عبدالکریم جریزه‌دار مدیر انتشارات اساطیر، برای چاپ شدن آن به‌گونه‌ای هرچه بهتر و تمیزتر و درست‌تر، تلاش جانکاهی را به عهده گرفتند، برادر عزیزم آقای سید محمد روحانی که متن پارسی آن را خواندند و یادآوری‌های ارزنده کردند و آقای دکتر سید حمید طبیبیان که عبارات و اشعار دشوار بسیاری را برایم بازگشودند.

۷. مرا از این روزگار دراز به‌جز «قلم و الم» هیچ بهره‌ای نیست. از نسل جوان که همواره شوق‌انگیز من در نوشتارهایم بوده‌اند، خواهشمندم که با خرد و اندیشه پویای بالنده خود، آن را در پرتو آنچه در آغاز این پیشگفتار آمد، بخوانند و اندرزهای

بایسته از آن برگیرند و چراغی فروزان فرا راه خویش و مردم خود بدارند. این مایه شادی جان و روان من خواهد بود. خوشبختی بزرگی است برای مردم نوشتن.

توس، روستای روشناوند:
دوشنبه نهم بهمن ۱۲۶۸ خورشیدی

-
۱. برای آگاهی از شرح احوال بزرگان این خاندان، بنگرید به: الاعلام، خیرالدین زرکلی، بیروت، دارالعلم للملایین، ۹۷/۱، ۳۰۹، ۳۳۱/۴، ۲۷۲/۵، ۱۲۵/۷، ۳۰/۸.
 2. Carlus Johannes Torenberg.
 ۳. تقویم تطبیقی هزار و پانصد ساله هجری و میلادی، تهران، فرهنگسرای نیوران، ۱۳۶۰ خورشیدی.

اختصارات و نشانه‌ها

ج: جلد (کتاب و امثال آن)

خ: سال خورشیدی

د: درگذشته، متوفی

ز: زاده، متولد

ش: سال شمسی

ص: صفحه (کتاب و جز آن)

ص: صلی‌الله‌علیه‌وسلم (در متن مؤلف)

ص: صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم (در افزوده‌های مترجم)

صص: صفحات

رض: رضی‌الله‌عنه

ع: علیه‌السلام

ق: سال قمری

ق م: قبل از میلاد مسیح

ق ه: قبل از هجرت پیامبر اسلام

م: سال میلادی

ه: هجری

رویدادهای سال پانزدهم هجری (۶۳۶ میلادی)

[ساختن کوفه]

برخی گویند: همانا کوفه را سعد بن ابی وقاص در این سال شهر ساخت. جای آن را ابن بُقَیْلَه به ایشان فرامود. وی به سعد گفت: تو را بر سرزمینی از آن خدا رهنمون کردم که پشه ندارد و از فلات فرودتر است. پس آنجا را به وی نشان داد. برخی جز این گفته‌اند که یاد آن بخواهد آمد.

نبرد مرج روم

هم در این سال، نبرد مَرَج روم رخ داد. بخشی از داستان آن بدین گونه بود که ابوعبیده بن جراح و خالد بن ولید با همراهان خویش از فِجَل بیرون آمدند و آهنک حِمص کردند. اینان بر ذی الکلاع فرود آمدند گزارش به هراکلیوس رسید و او توذربطریق را روانه کرد که آمد و در مرج روم اردو زد. مرج روم در باختر دمشق است. ابو عبیده نیز در مرج روم لشکریان فروداشت. روزی که ابوعبیده فرود آمد، «شَنَش» رومی با وی به پیکار درایستاد. همراه او سپاهسانی به اندازه سپاهیان توذر بودند که برای کمک به توذر و پاسداری از مردم دمشق فراز آمده بودند. چون فرود آمد، سرزمین توذر خشک و تهی از گیاه و رستنی و آب و آبادی گردید. خالد روم روی وی بود و ابوعبیده رو به روی شنش. توذر به جست‌وجوی دمشق بیرون رفت

و خالد همراه گروهانی از رزمندگان در پی وی روانه گشت. به یزید بن ابی سفیان گزارش رسید که توذر چه کرده است. پس او به پیشواز توذر بیرون آمد. خالد هنگامی به ایشان پیوست که پیکار می‌کردند. از این رو از پشت سر شمشیر در میان ایشان گذاشت و جز گریختگانی اندک از ایشان وانهیدند. مسلمانان دارای‌های ایشان را به غنیمت گرفتند و یزید آنها را در میان یاران خویش و یاران خالد بخش کرد. یزید به دمشق بازگشت و خالد به نزد ابوعبیده بازآمد و توذر کشته شده بود. ابوعبیده پس از رفتن خالد، با شنش به چالش پرداخت و این دو در مرج روم به پیکار با همدگر درایستادند و رومیان به سختی کشتار شدند و شنش از پای درآمد. مسلمانان تا حمص ایشان را دنبال کردند. چون هراکلیوس از این گزارش آگاه گشت، بطریق حمص را فرمود که بدان سامان گسیل گردد. وی خود به راه رفت و ابوعبیده به حمص شد.

گشوده شدن حمص و بعلبک و جز آن

چون ابوعبیده از دمشق پرداخت، رهسپار حمص گشت. او راه بعلبک را پیمود و آن را در میان گرفت. مردم آن خواستار امان شدند و او به ایشان امان داد و پیمان آشتی بست و از ایشان درگذشت و همراه خالد بر حمص فرود آمد. برخی گویند: همانا مسلمانان از مرج روم روانه حمص گشتند که گزارش آن بگذشت. چون در آنجا فرود آمدند، با مردم آن به پیکار درایستادند و در آن روزهای سرد از بام تا شام با ایشان همی جنگیدند. مسلمانان سرمایی سخت دیدند و رومیان در میان گرفتنی درازدامن. مسلمانان و رومیان هر دو سرسختانه شکیبایی ورزیدند. هراکلیوس پیک و پیام به نزد مردم حمص فرستاده بود که به ایشان یاری خواهد رساند. او به همه مردم جزیره فرمان داد که آماده کارزار شوند و روانه حمص گردند. اینان روانه شام گشتند تا حمص را در برابر مسلمانان پاس بدارند. سعد بن ابی وقاص نیروهای رزمی از عراق به هیت فرستاد که آن را در میان گرفتند. برخی از ایشان به قرقیسا رفتند. مردم جزیره پراکنده شدند

و از یاری مردم حمص بازگشتند. مردم آن می‌گفتند: شهر خود را پاس بدارید که ایشان پابرهنگانند. چون سرما بر ایشان می‌تابد، پاهای‌شان را فرومی‌انداخت. پاهای رومیان می‌افتاد و از پاهای مسلمانان يك انگشت نمی‌افتاد.

چون زمستان بیرون رفت، پیروی از روم برخاست و ایشان را به آشتی با مسلمانان خواند که بدو پاسخ نگفتند و ناچار دیگری به اندرز دادن ایشان پرداخت و پاسخی نشنید. مسلمانان ایشان را آواز دادند و تکبیری بلند و تکان دهنده گفتند که در پی آن بسیاری از خانه‌های حمص فروریخت و دیوارهای ایشان لرزید و درهم شکست. بار دوم تکبیر گفتند که گرفتاری بزرگ‌تری بر دشمن فرود آمد. مردم آن بیرون آمدند و خواستار آشتی شدند و مسلمانان آگاه نبودند که بر سر ایشان چه آمده است. با ایشان بر پایه آشتی دمشق آشتی کردند. ابوعبیده این کسان را در آنجا ماندگار ساخت: سَمَطُ بن أَسْوَدِ كِنْدِيّی همراه بنی‌معاویه، أَشْعَثُ بن میناس همراه سَكُون، وَقْدَاد همراه بَلِيّی و دیگری با دیگران. او پنج‌يك‌ها را همراه عبدالله بن مسعود به نزد عمر فرستاد. عمر برای ابوعبیده نوشت: در شهر خود ماندگار باش و نیرومندان را به یاری فراخوان و زورمندان را از عرب‌های شام بر پیرامون خویش گرد آور که من از فرستادن نیروهای کمکی برای تو باز نایستم.

سپس ابوعبیده، عُبَادَةَ بن صامت را جانشین خود ساخت و رهسپار حماة گشت. مردم آن سر کرنش در برابر او فرود آوردند و فرمانبردار او شدند. ابوعبیده بر این پایه با ایشان پیمان آشتی بست که گزیت (باژ سرانه) بپردازند و برای زمین‌های خود خراج بدهند. از آنجا روانه شَیْزَر شد. مردم آن بیرون آمدند و خواستار آشتی بر پایه آشتی حماة گشتند. ابوعبیده رهسپار «مَعْرَةَ حمص» گردید که همان مَعْرَةُ النُّعْمَان است و نام آن از نام نعمان بن بشیر انصاری به یادگار مانده است. ایشان پذیرای آشتی بر پایه پیمان آشتی مردم حمص شدند. سپس به لاذقیه شد که مردم آن به پیکار با وی درایستادند. آن را دری ستبر و سترگت بود که گروهی از مردمان

می‌توانستند آن را گشود. مسلمانان در جایی دور از آن اردو زدند. آنگاه فرمود که سنگ‌هایی بسیار بزرگ و ژرف کردند که هرکدام سواره را به هنگام سواری می‌پوشاند. آنگاه چنین فرامودند که آهنگ بازگشت از آنجا دارند. آنان بازگشتند و چون شب چادر سیاه خود را بر زمین افکند، بازگشتند و در آن سنگ‌ها نهان شدند. مردم لاذقیه بامداد کردند بر این گمان که مسلمانان کوچیده‌اند. از این رو، دام‌های خود را بیرون آوردند و در پیرامون شهر پراکنده شدند. هنوز به خود نیامده بودند که مسلمانان بر ایشان بانگ همی زدند و با ایشان به شهر درآمدند. شهر به زور گرفته شد و گروهی از ترسایان گریختند و سپس امان خواستند که به سرزمین خود بازآیند. بر این پایه آستی با ایشان انجام شد که خراج خود را بپردازند چه فرآورده کم برداشت‌کنند یا بسیار. کنیسه ایشان بدیشان واگذارگشت. مسلمانان در آنجا مزگت فراگیر (مسجد جامع) ساختند. این را عبادة بن صامت پایه گذارد و سپس‌ها آن را گسترش دادند. چون مسلمانان لاذقیه را گشودند، مردم جبلة روم از آن کوچیدند. چون روزگار معاویه فرارسید، او دژی در بیرون دژ رومی برافراشت و انبوهی مردان جنگی بر آن گماشت.

مسلمانان به یاری ابو عبیده بن صامت، انترتوس را گشودند که دژی استوار داشت. مردمش از آن کوچیدند. پس معاویه شهر انترتوس را پایه گذارد و آن را شارسانی کرد و آبادی‌های آن را به رزمندگان مسلمان بخشید. با شهر بانیا نیز چنین کرد. سلمیه نیز گشوده گشت. گویند: از آن‌رو آن را سلمیه خواندند که در نزدیکی آن شهری به نام مؤتفکه بود که بر سر مردمش ویران‌گشت و جز صد تن کسی و انرهد. ایشان برای خود صد خانه ساختند و ماندگاه تازه خود را «سلم مائة» (صد تن رهیده) خواندند. آنگاه مردم آن را کث کردند و «سلمیه» گفتند. این هنگامی راست می‌آید که مردم آن عرب باشند و زبان ایشان تازی باشد. اما اگر زبان‌شان عجمی باشد، این داستان راست نمی‌آید. آنگاه (دیرترها) صالح بن علی بن عبدالله بن

عباس آن را به سان ماندگاه خود برگرفت و فرزندان وی در آنجا ساختمان‌ها پدید آوردند و آن را شارسان ساختند و کسانی از تبار وی در آنجا دیر بزیستند. این شهر و زمین‌های آن از آن ایشان است.

گشودن قنسرین

و درآمدن هراکلیوس به کنستانتین اوپل^۱

پس آنگاه ابوعبیده بن جراح، خالد بن ولید را به قنسرین گسیل کرد. چون به آن شارسان رسید، رومیان به سوی او پیشروی کردند و فرماندهی‌شان به دست میناس بود. او بزرگ‌ترین مردم روم پس از هرکل بود. کارزار آغاز شد و میناس و همراهان وی به گونه‌ای سخت و بی‌پیشینه کشتار شدند. همگی بر یک خون مردند. خالد رهسپار شد تا بر قنسرین فرود آمد و مردمش از وی دژگزين گشتند. گفت: اگر در میان ابرها باشید، یا خدا ما را به سوی شما فرابرد یا شما را به سوی ما فرود آورد. ایشان در کار خود نگریستند و دیدند که بر سر مردم حمص چه رفته است. از این رو بسر پایه آشتی حمصیان پیشنهاد آشتی دادند. خالد پافشاری ورزید که جز ویرانگری شهر کاری نخواهد کرد. آن را ویران کرد. در این هنگام بود که هراکلیوس به کنستانتین اوپل درآمد. انگیزه‌اش چنین بود: خالد و عیاض از دروازه شام به سوی هراکلیوس رفتند و عمرو بن مالک از کوفه آمد. او از پهنه قرقیسا بیرون خرامید. عبدالله بن مُعْتَمَّ از دروازه موصل بیرون آمد. در این هنگام بود که هراکلیوس به کنستانتین اوپل گرایید. این نخستین شهر در اسلام بود که به سال ۶۳۶/۱۵ م یا ۶۳۷/۱۶ م از سه گذرگاه به سوی آن پیشروی کردند.

چون گزارش کار خالد به عمر بن خطاب رسید، گفت: خالد خود

۱. در این کتاب هرجا «کنستانتین اوپل» (Constantinople) به کار برده شود، خواسته از آن «قسطنطنیه» است. واژه‌ای سخت زشت و ناهنجار است. از آن روست که تازی‌زدگان هر نام فرنگی و فارسی و جز آن را به عربستان می‌بردند و ژنده‌ای تازی بر سر و روی آن می‌پوشیدند و ناشناس می‌کردند و به ایران باز می‌گرداندند و به زور به خورد مردمان می‌دادند. ما در پی چنین کاری نیستیم.

را فرمانروا ساخت؛ خدا ابوبکر را بیامرزاد که سرشت مردان را بهتر از من می‌دانست! عمر وی و مثنی بن حارثه را از کار برکنار کرده بود. عمر گفت: از آن رو ایشان را برکنار نکردم که دست به کار ناشایستی زده باشند بلکه چون مردم ایشان را بزرگت شمردند، ترسیدم که به سوی این دو گرایش یابند.

[دنباله کار هراکلیوس]

اما مثنی، عمر از رای خویش درباره‌ی بازگشت و این به‌انگیزه کارهایی بود که پس از ابو عبیده کرد. از رای خویش درباره‌ی خالد، پس از رویداد قنسرین بازگشت. باری، هراکلیوس از راه بیرون آمد. نخستین کس از مسلمانان که سگان آن را به زوزه کشیدن و داشت و ماکیان‌های آن را رماند، زیاد بن حَنْظَلَه از یاران پیامبر (ص) بود. هراکلیوس رهسپار گشت و در شَمَشَاط فرود آمد و از دروازه آن رو به کنستانتین‌اوپل گذاشت. چون خواست از آنجا بکوچد، بر فراز جایگاهی بلند برآمد و سپس رو به‌شام آورد و گفت: درود بر تو ای سوریه! درودی که پس از آن دیداری نباشد. دیگر هرگز يك رومی جز هراسان به سوی تو باز نخواهد گشت تا آن نوزاد بدشگون از مادر بزاید که ای کاش نزاید! چه شیرین است کار وی و چه تلخ است آشوب وی برای رومیان! آنگاه رهسپار گشت و به کنستانتین‌اوپل درآمد. مردمان دژهای میان اسکندریه تا ترسوس را با خود برگرفت تا مسلمانان در میان انطاکیه تا سرزمین‌های روم آبادی نیابند که از آن‌گذر کنند. او دژها را خالی ساخت و مسلمانان کسی در آنها نمی‌یافتند. گاه رومیان در آنها کمین می‌کردند و از ناآگاهی بازپس ماندگان از لشکر سوجدویی می‌کردند و بر آنها می‌تاختند. از این‌رو مسلمانان راه بیدارباش در برابر این‌گونه جاها در پیش گرفتند.

گشودن انطاکیه و دیگر پای‌تخت‌ها

چون ابو عبیده از کار قنسرین پرداخت، رهسپار حلب گشت و شنید که مردم قنسرین پیمان خود را شکسته خیانت ورزیده‌اند. از

این رو سمط کندی را روانه آنجا کرد که ایشان را در میان گرفت و آن را گشود و گوسپند و گاو فراوان به دست آورد. آنها را میان سپاهیان خود بخش کرد و بازمانده را به غنیمت وا گذاشت. ابو عبیده به پیرامون «حَاضِرِ حَلَب» رسید و به نزدیکی آن فراز آمد و گونه‌هایی از عربان را در پیرامون خود گرد کرد. ابو عبیده بر پایه پرداخت گزیت با ایشان پیمان آشتی بست و آنگاه ایشان اسلام آوردند. پس به حلب آمد و فرماندهی پیشاهنگانش عِيَاضُ بْنُ غَنَمِ فِهْرِي به دست داشت. مردم آن از وی دژگزین گشتند و مسلمانان ایشان را در میان گرفتند ولی دیری نپایید که خواستار آشتی و امان برای خود و فرزندان و شهر و دژ و برج و باروی و کنیسه‌های خود گشتند که آن را دریافتند. جای مزگت، بیرون از پیمان آشتی گذاشته شد. آنکه با ایشان پیمان آشتی بست، عیاض بن غنم بود و ابو عبیده کار او را روا گردانید. برخی گویند: بر این پایه به ایشان آشتی داده شد که خانه‌ها و کنیسه‌های خود را نیم به نیم به مسلمانان واگذارند. برخی دیگر گویند: ابو عبیده کسی در حلب نیافت زیرا مردم آن به انطاکیه کوچیده بودند. در میان دو سوی پیک و پیام برای بستن پیمان آشتی رفت و آمد کرد و چون این استوار شد، مردم بدان بازگشتند.

ابو عبیده از حلب رهسپار انطاکیه گشت. در اینجا گروه‌هایی انبوه از مردمان قنسرین و جز آن دژگزین گشته بودند. چون از آن درگذشت، سپاه دشمن با او دیدار کرد که ایشان را شکست داد و به درون شهر راند و آن را از همه سوی در میان گرفت. آنگاه ایشان بر پایه کوچیدن از شهر یا پرداخت گزیت با او آشتی کردند. برخی کوچیدند و برخی ماندند که به ایشان امان دادند. آنگاه پیمان خود شکستند و ابو عبیده عیاض بن غنم و حبیب بن مَسْلَمَه را به سوی ایشان گسیل کرد که آن را بر پایه پیمان آشتی نخست، گشودند.

انطاکیه را در نزد مسلمانان آوازه‌ای بلند بود. چون گشوده گشت، عمر برای ابو عبیده نامه نوشت که گروهانی از مسلمانان را در انطاکیه سامان ده و ایشان را پاسداران این شهر ساز و بخشش از ایشان باز مگیر.

معاویه را به قیساریه فرستد. عمر برای معاویه نیز نامه نوشت و او را فرمود که بدانجا رود. معاویه رهسپار آنجا گشت و مردم آن را در میان گرفت. آنان پیوسته به سوی او می تاختند و با او پیکار می کردند و او ایشان را شکست می داد و به درون دژشان می رانند. پس در پایان، مرگ را میان بر بستند و بسر او تاختند. کشتگان ایشان در این پیکار به هشتاد هزار تن برآمدند که به هنگام شکست دادن ایشان شمار کشتگان را تا صد هزار تن بالا برد. عَلْقَمَةُ بن مُجَزَّز، قیقار را در غزه در میان گرفته بود و به نزد وی پیک و پیام همی فرستاد. هیچ کس گزارش آرام بخشی برای وی نیاورد. او خود به نزد قیقار رفت و چنین فرامود که فرستاده علقمه است. قیقار به مردی فرمان داد که بر گذرگاه وی بنشیند و چون بر وی گذرد، او را بکشد. علقمه از این ترفند آگاه گشت و گفت: با من تنی چند هستند که در رای با من انبازند. تو برو تا من ایشان را به نزد تو آورم. قیقار کس به نزد آن مرد فرستاد که به وی آسیبی نرساند. علقمه از نزد او بیرون آمد و بازنگشت. با او چنان کرد که عمرو با اَرطَبون.

[واژه تازه پدید]

مُجَزَّز: با جیم و دو زای که نخست آن کسره دارد و تشدید.

گشودن بیسان و پیکار اجنادین

چون خالد و ابو عبیده به حمص بازگشتند، عمرو و شَرَحْبِیل بر مردم بیسان فرود آمدند و آن را گشودند و با مردم اردن پیمان آشتی بستند. سپاهیان رومی در اجنادین و بیسان و غزه فراهم آمدند. عمرو و شرحبیل در هنگامی که اَرطَبون و یارانش در اجنادین بودند، به سوی وی رهسپار شدند. او ابو اعور را به جانشینی خود بر اردن گماشت و بر اَرطَبون فرود آمد که رومیان با او بودند. اَرطَبون هوشیارترین و دوراندیش ترین سرداران رومی بود. او در شارسان رَمَلَه سپاهی گران بداشته بود و در ایلپاء لشکری گش را به پاسداری برگماشته بود. چون گزارش این کار به عمر رسید، گفت: اَرطَبون

روم، ارطوبونِ عرب را به جنگِ ما گسیل کرده است؛ بنگرید که تا پیکار به سود کدام یک از دو سوی پایان پذیرد و در این میان چه رویدادی پرده از چهره بگشاید.

معاویه مردم قیساریه را سرگرم و گرفتار داشته بود تا نتوانند به جنگِ عمرو بروند. عمرو علقمة بن حکیم فراسی و مسروق بن فلان عکّی را به کار پیکار با مردم ایلیاء برگماشته بود. اینان مردم آن را از عمرو بازداشتند. نیز ابو ایوب مالکی را بر سر مردم رمله از رومیان فرستاده بود که ایشان را از او سرگرم سازند. نیروهای کمکی از نزد عمر به نزدیک عمرو همی رسیدند. عمرو بر اجنادین ماندگار گشت و نمی توانست با ارطوبون کاری کند. پیکها نیز گزارش آرام بخشی نمی آوردند. او به خویشتن خویش به نزد ارطوبون رفت و بر او درآمد و چنین فرامود که فرستادهٔ عمرو است. ارطوبون او را به جای آورد و گفت: گمانی نیست که این خود فرمانده است یا کسی است که فرمانده به سخن او گوش فرامی دهد و آن را به کار می بندد. از این رو کسی را بر گذرگاه وی گماشت که چون عمرو بر وی گذر کند، او را بکشد. عمرو از ترفند وی آگاه گشت و به وی گفت: سخن مرا شنیدی و گفتار تو را شنیدم. سخن تو در من کارگر افتاد ولی من یکی از بیست تن هستم که عمرو ما را به سوی این فرمانروا فرستاد که او را یاری کنیم. تو بازگرد تا من هم اکنون ایشان را به نزد تو آورم. اگر آنان نیز همان را که با من در میان گذاشتی بپسندند، فرمانده آن را بپذیرد و سپاهیان بپذیرند. اگر نپذیرند، ایشان را به ایمن جای شان بازگردانی. گفت: آری، چنین کنم. آن را که فرمان کشتن وی داده بود، بازگرداند. عمرو از نزد وی بیرون آمد و رومی دانست که این ترفندی است که وی را با آن فریفته اند.

گزارش ترفند وی به عمر بن خطاب رسید. او گفت: زهی هوشیار مردی که عمرو است! عمرو آگاه شد که چه گونه باید او را فروگیرد. پس به دیدار او شتافت و در اجنادین جنگی گران در پیوست که پیکار یرموک را می مانست تا کشتگان در میان شان بسیار شدند و ارطوبون

به ایلیاء گریخت. عمرو در اجنادین فرود آمد و مسلمانانی که بیت المقدس را در میان گرفته بودند، به سود ارطبون از گرد آن واپس نشستند. او به ایلیاء درآمد و مسلمانان را از گرد آن بپراکند و ایشان را به سوی عمرو تاراند.

گزارش نبرد اجنادین (بر پایه گفتار کسی که آن را پیش از یرموک می‌داند)، بگذشت. شیوه گزارش آن جز این بود. از این رو بود که آن را در آنجا و در اینجا یاد کردیم.

گشودن بیت‌المقدس که همان ایلیاء است

در همین سال یا در ماه ربیع‌الاول سال ۲۰/ فوریه ۶۴۱ م بیت المقدس گشوده گشت.

چگونگی آنکه: چون ارطبون به ایلیاء درآمد، عمرو غزه را بگشود (برخی گویند: گشودن آن در خلیفگی ابوبکر بود). پس از آن سَبَسَطِیَّه را گشود که آرامگاه یحیی بن زکریاء (ع) در آنجاست. نابلس را به امان بر گزیت گشود و به دنبال آن شهر «لد» را. سپس یَبْنِی و عَمَّاس و بیت جبرین و یافا را گشود. برخی گویند: معاویه آن را گشود. عمرو مرج عیون را گشود. چون این کار به سود او انجام یافت، مردی را به نزد ارطبون فرستاد که زبان رومی می‌دانست. به وی گفت: آنچه را می‌گویند، نیک بشنو. همراه او نوشته‌ای فرستاد. فرستاده فرارسید و نامه را در هنگامی که وزیران ارطبون در نزد وی بودند، به او داد. ارطبون گفت: سوگند به خدا که عمرو پس از اجنادین هیچ پاره‌خاکی از فلسطین را نگشاید. به او گفتند: این را از کجا دانستی؟ گفت: گشاینده آن مردی است که ویژگی‌هایی چنین و چنان دارد. وی ویژگی‌های عمر بن خطاب را برشمرد. فرستاده به نزد عمرو باز گشت و گزارش به وی رساند. پس برای عمر نامه نوشت و گفت: من با دشمنی سخت و نستوه گلاویزم و با سرزمینی سروکار دارم که برای تو اندوخته گشته است. عمر دانست که عمرو این سخن را جز بر پایه گفتاری که شنیده است، ننوشته است. عمر از مدینه رهسپار گشت.

برخی گویند: انگیزه آمدن عمر به شام این بود که ابو عبیده بیت المقدس را در میان گرفت و مردم آن از وی خواستند که بر پایه آشتی نامه های شهرهای شام با ایشان پیمان آشتی ببندد و سامان دهنده پیمان نامه آشتی عمر بن خطاب باشد. وی این پیشنهاد را برای عمر فرستاد و او از مدینه رهسپار شد و علی بن ابی طالب را به جانشینی خود بر مدینه گماشت. علی به او گفت: با خویشتر خویش به کجا می روی؟ تو آهنگ دشمنی نیرومند و دمنش داری. عمر گفت: پیش از درگذشت عباس پیکاری بکنم که اگر شما عباس را از دست دهید، گزند شما را از هم بگسلد چنان که ریسمان را پاره می کند. عباس در سال ششم خلیفگی عثمان دیده از جهنم فرو پوشید، پس گزند چادری از گسستگی بر مردم پوشید.

عمر سوار بر اسب رهسپار شد و بر جایبه فرود آمد. همه بارهایی که به شام رفته بود، چهار بود: نخست بر اسب، دوم بر اشتر، سوم بر استر که به انگیزه پدید آمدن طاعون از آن برگشت و چهارم سوار بر خر. به فرماندهان لشکرها نامه نوشت که در جایبه در روزی که در مُجَرَّده برای ایشان نام برده بود، به نزد او آیند. نخستین کس که با او دیدار کرد، یزید بود و سپس ابو عبیده و به دنبال وی خالد. اینان بر سمندهای بادپای با برگستوان های ابریشمین و دیبا بودند. او فرود آمد و سنگی برداشت و بر ایشان افکند و گفت: چه زود که از رای و شیوه خویش بگشتید! مرا با این هنجار و جامه ها دیدار می کنید که هنوز دو سال نگذشته است تا سیر گشته اید! به خدا سوگند اگر این کار را در سر دویست سال می کردید، کسانی دیگر به جای شما بر می گزیدم. گفتند: ای امیر مؤمنان، اینها یلمقها (زره های چند تکه ای) هستند و ما سراسر پوشیده در جنگ افزاریم. گفت: اگر چنین است، باکی نیست. سوار شد و سه جایبه درآمد و عمرو و شرحبیل چنان بودند که گویی از جای نجنبیده بودند.

چون عمر در جایبه فرود آمد، یکی از یهودیان گفت: ای امیر المؤمنین، تو به سرزمین خود بازنگردی مگر که خداوند، ایلپاء را بر دست تو گشوده باشد. مردم ایلپاء عمرو را به ستوه آورده بودند و

او ایشان را به ستوه آورده بود ولی نه توانایی گشودن این شهر را داشت نه توانایی گشودن رمله را. در آن هنگام که عمر در جابیه اردو زده بود، به ناگاه مردم به سوی جنگ افزارهای خود شتافتند. عمر گفت: شما را چه رخ نموده است؟ گفتند: آیا اسبان تازان و شمشیرهای درخشان را نمی بینی؟ عمر گفت: مترسید و امان دهید که امان خواهند گانند. اینک ایشان مردم ایلیم و شهرهای پیرامون آن بودند. عمر بر پایه پرداخت جزیه با ایشان پیمان آشتی بست و آنان آن شارسان ها را برای او بگشودند. کسی که با وی پیمان آشتی بست، «عوام» بود زیرا هنگامی که عمر به شام درآمد، ارطبون و تذارق به مصر درآمدند و نامه او را درباره ایلیم و رمله و شارسان های پیرامون آن، با خود برگرفتند. آن یهودی در آیین بستن پیمان آشتی حاضر آمد. عمر درباره دجال از وی پرسید و بسیار درباره وی می پرسید. یهودی گفت: از چه چیز چندین همی پرسی ای امیرالمؤمنین؟ سوگند به خدا که شما در جایی ده و اندی گز مانده به دروازه شهر «لد» او را خواهید کشت. عمر برای ایشان امان نامه فرستاد. علقمة بن حکیم را بر نیمی از فلسطین گماشت و او را در رمله ماندگار ساخت و علقمة بن مجزز را بر نیمی دیگر از آن فرمانروا کرد و در ایلیم جای داد. عمرو و شرحبیل را در جابیه پیوست خود کرد. این دو او را سواره دیدار کردند و بر رکاب او بوسه زدند. عمر هر یک از این دو را در بر گرفت و در آغوش کشید.

سپس، از جابیه رهسپار بیت المقدس شد. سوار بر اسبی شد و آن را لنگ یافت. از آن فرود آمد و برای او پرذون (ستور تاتاری، ستوری خردتر از اسب و تواناتر از خر) آوردند که بر آن سوار گشت. ستوار آغاز به جفتک زدن کرد. عمر از آن فرود آمد و تازیانه بر چهره اش زد و گفت: نمی دانم که تو را این همه خودپسندی آموخته است! پس از آن دیگر سوار هیچ برذونی نشد چنان که پیش از آن سوار نشده بود.

ایلیم بر دست وی گشوده شد و مردم آن از دست وی آشتی نامه گرفتند. برخی گویند: گشودن آن به سال ۱۶/۶۳۷م بود. ارطبون و

رومیانی که خواستار آشتی نبودند، رهسپار مصر گشتند. چون مسلمانان فرمانروای مصر شدند، او را کشتند. برخی گویند: نه چنین بود بلکه او به روم پیوست. وی فرمانروای صوایف (خوراک-های زمستانی مردم و ستوران) ایشان می‌بود. وی و خداوند صوایف مسلمانان با یکدیگر دیدار کردند و همراه مسلمانان مردی از قیس بود که بدو ضَرِیس می‌گفتند. او دست قیسی را برید و قیسی او را از پای درآورد. پس در این باره سرود:

فَإِنْ يَكُ أَرْطَبُونَ الرُّومَ أَفْسَدَهَا فَإِنَّ فِيهَا بِحَمْدِ اللَّهِ مُنْتَفَمَا
وَإِنْ يَكُ أَرْطَبُونَ الرُّومَ قَطَّمَهَا فَقَدْ تَرَكَتْ بِهَا أَوْصَالُهُ قِطَمَا

یعنی: اگر ارطبون روم دستم را برید، سپاس خدای را که آن را سودی بود. اگر ارطبون روم دستم را برید، من با دست خود بنداز بندش بگسستم.

دادن بخشش‌ها و پایه‌گذاری دبیرخانه

در سال پانزدهم/۶۳۶ م عمر برای مسلمانان بخشش‌ها را نامزد کرد و دبیرخانه را پایه گذارد. او بخشش‌ها را بر پایه پیشینه داد. به صفوان بن امیه و حارث بن هشام و سَهیل بن عمرو، در میان دارندگان پیشینه اسلام‌گرایی، کم‌تر از آن داد که پیشینیان ایشان گرفته بودند. اینان از گرفتن آن سر برتافتند و گفتند: بدین تن در نمی‌دهیم که هیچ‌کس گرامی‌تر از ما باشد. عمر گفت: همان‌ها بخشش‌های شما را بر پایه پیشینه در اسلام دادم نه بر پایه نژادها. گفتند: اگر چنین است، باکی نیست. آن را گرفتند. حارث و سهیل با خانواده‌های خویش به سوی شام رفتند و در راه خدا پیکار همی کردند تا در یکی از آن تنگه‌ها (پیکارها) ساغر جانبازی نوشیدند. برخی گویند: در طاعون عمواس درگذشتند.

چون عمر خواست دبیرخانه را پایه‌گذاری کند، علی و عبدالرحمان بن عوف به وی گفتند: از خود آغاز کن. گفت: نه که از عموی پیامبر

خدا (ص) آغاز می‌کنم و سپس نزدیک‌تر و نزدیک‌تر. نخست بخشش عباس را نامزد کرد و از او آغاز نهاد. سپس برای بدریان بخشش ارزانی داشت و پنج هزار پنج هزار نام برد. سپس برای رزمندگان پس از بدر تا آشتی حدیبیه چهار هزار چهار هزار نامزد کرد. آنگاه برای پسینیان خَدِیبِیَه تا و ابیریدن ابوبکر از دین‌زدایان سه هزار سه هزار نامزد کرد. در این میان بودند کسانی که در گشودن قادسیه حاضر بودند و از سوی ابوبکر جنگیده بودند و کسانی که دست‌اندر کار جنگ‌های پیش از قادسیه بودند. هر یک از اینان را سه هزار سه هزار نامزد فرمود. آنگاه برای رزم‌آوران شام و قادسیه دو هزار دو هزار نامزد کرد و برای آزمودگان کارکشته‌اشان دو هزار و پانصد دو هزار و پانصد.

به او گفتند: چه بهتر اگر پیکارمندان قادسیه را پیوست رزمندگان جنگ‌های پیش از آن سازی. گفت: نه آن باشم که ایشان را به پایگاه کسانی برآورم که به آنها نرسیده‌اند. به او گفتند: در دادن بخشش آنان را که دارای خانه‌های دور بودند با آنان که در درون خانه‌های خود جنگیدند، برابر ساختی. گفت: آنان که خانه‌هایشان به دشمنان نزدیک بود، برای افزون گرفتن سزاوارترند زیرا اینان آماج هراس و مایه‌ستپیدن دشمنان بودند. چرا مهاجران هنگامی که دارندگان پیشینه از ایشان را با انصار برابر ساختیم، چنین نگفتند! همانا یاری انصار در درون خانه‌هایشان بود و مهاجران دیرترها به ایشان پیوستند.

برای رزمندگان پس از قادسیه و یرموک هزار هزار نامزد کرد. سپس برای هم سواران دوگانه پانصد پانصد نامزد کرد و برای هم سواران سه‌گانه پس از ایشان سیصد سیصد. هر لایه‌ای را در بخشش برابر ساخت: نیرومند و ناتوان و عرب و عجم، همه برابر و برادر. برای هم سواران چهارگانه دویست و پنجاه. آنگاه برای پسینیان ایشان بخشش ارزانی داشت و ایشان مردم هَجَر و «عَبَاد» (بندگان) بودند که دویست گرفتند. چهار تن را اگر چه در جنگ بدر حاضر نیامده بودند، پیوست ایشان کرد و فراوان ارزانی داشت: حسن و

حسین و ابوذر و سلمان. برای عباس بیست و پنج هزار یا دوازده هزار نامزد کرد. زنان پیامبر (ص) را ده هزار ده هزار بخشید مگر آنان که به سان کنیزکان بودند. زنان پیامبر خدا (ص) گفتند: پیامبر خدا (ص) ما را در بخشش بر ایشان برتری نمی‌نهد؛ تو میان ما برابری برپای دار. او چنین کرد و بهره‌ عایشه را دو هزار افزایش داد زیرا پیامبر خدا (ص) او را بیش‌تر دوست می‌داشت. عایشه افزایش را نگرفت. زنان بدریان را پانصد پانصد بخشید و زنان پس از ایشان تا حدیبیه را چهارصد چهارصد. زنان پس از ایشان تا جنگ‌های پیش از قادیسیه را سیصد سیصد داد و زنان قادیسیه را دو بیست و دو بیست ارزانی داشت. سپس برای زنان برابری برپای کرد و کودکان را یکسان صد صد بخشید. آنگاه شصت گدا را گرد آورد و ایشان را نان خوراند. خوراک ایشان را آمارگیری کردند و دیدند که از دو انبان بیرون می‌آید. از این رو برای هر یک از ایشان و خانواده‌هایشان دو انبان در ماه نامزد کرد.

عمر پیش از مرگ خود گفت: آهنگ آن کردم که بخشش را چهار هزار چهار هزار سازم: هزار برای آنکه مرد به خانواده خود بدهد، هزار برای توشه‌اش، هزار برای ساز و برگ و هزار برای آنکه با آن آسایش بیش‌تری بیابد. آن بزرگ‌مرد پیش از آنکه چنین کند، درگذشت.

گوینده‌ای به هنگام ارزانی داشتن بخشش‌ها به وی گفت: ای سرور خداگرایان، چه بهتر اگر در گنج‌خانه چیزی می‌اندوختی که برای روزمبادا یا کاری ناگهانی آماده باشد. فرمود: واژه‌ای است که دیو بر زبان تو راند. خدا گزند آن از من دور بدارد. این کار برای کسانی که پس از من بیایند، آزمونی خواهد بود و گرفتاری بزرگی. برای ایشان همان می‌اندوزم که خداوند و پیامبرش اندوخت: فرمانبری خداوند و پیامبرش. همین دو گوهر گرانبها اندوخته ما بودند که ما را به اینجا رساندند که می‌بینید. اگر دارایی بهای

دینداری یکی از شما باشد، نابود می‌گردید.

عمر به مسلمانان گفت: من مردی بازرگان بودم که خدا خانواده مرا با سوداگری ام بی‌نیاز می‌فرمود. شما مرا گرفتار این کار خود ساختید. بنگرید تا مرا از این گنج‌خانه چه می‌رسد؟ علی علیه‌السلام خاموش بود. مردم بسیار گفتند. گفت: یا علی، تو چه می‌گویی؟ فرمود: همان اندازه که تو و خانواده‌ات را به خوبی بس کند نه بیش از آن. انسان از گفته علی پشتیبانی کردند. او خوراک خود را برگرفت ولی نیازش بیش‌تر شد و کار او به دشواری گرایید. پس گروهی از یاران پیامبر (ص) از آن میان عثمان و علی و زبیر و طلحه گرد آمدند و گفتند: چه بهتر که به عمر بگوییم که در روزی خود افزایشی دهد. عثمان گفت: فراز آید که نیازهای وی را از پشت سر وی (به‌گونه‌ای که نداند) برآورد کنیم. آنان به نزد حفصه آمدند و نخست از وی خواستند که نام و نشان ایشان را نماند و با عمر بازنگوید. آنگاه از وی پرسیدند که عمر رضی‌الله عنه چه نیازهایی می‌دارد. حفصه با عمر دیدار کرد و در این باره از او جویا شد. عمر گفت: اینان کدام کسانند تا گزندشان برسانم؟ حفصه گفت: راهی به دانستن نام و نشان‌شان نیست. عمر گفت: تو میان من و ایشان پیک باش و پیام رسان. بگو بهترین جامه‌ای که پیامبر خدا در خانه تو می‌پوشید، چه بود؟ حفصه گفت: دو جامه از کتان که به خوبی پاک و پالوده شده بودند و پیامبر به هنگام آمدن گروه‌های نمایندگی و در هنگام گرد آمدن در انجمن، بر تن می‌پوشید. عمر پرسید: کدام خوراک را که در خانه تو می‌خورد، از همه برتر بود؟ حفصه گفت: نانی جوین که گرماگرم، ته مانده خیکی روغن را بر آن ریختم و آن را چرب و شیرین کردم و او آن را نوش جان فرمود. عمر پرسید: کدام فرش را که در خانه تو می‌گسترده، بیش‌تر می‌پسندید؟ حفصه گفت: فرشی درشت که در تابستان چهار لا می‌کردیم و چون زمستان می‌رسید، نیمی از آن را می‌گسترده و نیمی دیگر را بر زبیر خود می‌انداختیم. عمر گفت: اینک ای حفصه، به این کسان

پیام رسان که: پیامبر خدا (ص) زندگی را برآورد کرد و بر خویشتن تنگ بگرفت و افزوده‌ها را در سر جای آنها نهاد و به اندازه بایسته بسنده کرد. به خدا سوگند که بی‌گمان افزوده‌ها را در سر جای آنها خواهم نهاد و زندگی را تنگ خواهم گرفت و به سختی به اندازه بایسته بسنده خواهم کرد. داستان من و دو یارم (پیامبر و ابوبکر) داستان سه مرد را می‌ماند که راهی را باهم درنوشتند. مرد نخست راه خود را در پیش گرفت و چون توشه برداشته بود، به پایانه رسید. سپس دومی از پی او روان گشت و راه او را در پیش گرفت و به او انجامید. آنگاه سومین مرد گام در راه نهاد. اینک اگر او راه ایشان را پیگیرانه دنبال کند و به توشه آن دو خرسند گردد، به آنان رسد و اگر راهی جز راه آن دو را در پیش گیرد، با ایشان فراهم نیاید.

جنگ‌ها تا پایان این سال جنگ‌های برس و بابل و کوئی

چون سعد از کار قادسیه برداخت، پس از گشودن آن پهنه دو ماه در آنجا ماند و با عمر به نامه‌نگاری پرداخت که چه کند. عمر برای وی نامه نگاشت و او را فرمود که رهسپار مداین گردد و زنان و کسان خاندان‌ها را با کودکان در عتیق پشت سر گذارد و ارتشی گشن همراه ایشان سازد و این ارتشیان را تا هنگامی که پاسداران خانواده‌های مسلمانند، در همه غنیمت‌ها انباز گرداند. او چنان کرد و چند روز مانده از شوال/آغازهای دسامبر ۶۳۶ م از قادسیه روانه گردید. از هنگامی که خدا همه چیز ارتش پارسیان را به ایشان ارزانی داشته بود، همه مردم گرانبوار و آراسته به همه گونه جنگ افزار بودند. چون پیشاهنگان سپاه اسلام به سرکردگی عبدالله بن مُعْتَم و زُهْرَة بن حَوِیَّه و شَرَحْبِیل بن سمط به شارسان بُرس رسیدند، در آنجا «بَصْبُهْرَا» با سپاهی از ایرانیان با ایشان دیدار کرد. مسلمانان ایشان را درهم شکستند و به سوی بابل راندند که در آنجا گریختگان سپاه قادسیه با بازمانده‌های سرکردگان ایشان مانند نخیرخان و مهران رازی و هرمزان و مانندان ایشان روزگار می‌

گذراندند. اینان فیروزان را به فرماندهی خود برگزیده بودند. بصیبرها گریزان و شکست خورده از برس بازگشت و به رود اندر افتاد و از گزند ضربتی که زهره بر او کوفته بود، بمرد. چون بصیبرها شکست خورد، بسطام دهبان برس فراز آمد و با زهره پیمان آشتی بست و برای او پل‌ها برپا داشت و او را از گزارش کارگرد آمدگان در بابل آگاه ساخت. زهره به نزد سعد پیام فرستاد و گزارش با وی بداد. سعد در برس بر او درآمد و او را با پیشاهنگان روانه کرد و عبدالله و شرحبیل و مِرْقَال و هاشم را به پشتیبانی او فرستاد. اینان در بابل بر فیروزان فرود آمدند. گفته بودند: پیش از آنکه پراکنده شویم، با ایشان به پیکار درایستیم. جنگ درگرفت و مسلمانان ایشان را درهم شکستند. گریختگان در دو راستا رو به گریز نهادند: هرمان رو به اهواز نهاد و آن را فروگرفت و بخورد و فیروزان به سوی نهاوند رهسپار گشت و آن را پی‌سپر خویش ساخت و به باد چپاول داد. گنج‌های خسرو در اینجا بودند. او ماهین را نیز بخورد. نخیرخان و مهران رهسپار مداین شدند و پل‌ها را بریدند. سعد در بابل ماندگار گشت. زهیر و پیشاپیش او بُکَیْر بن عبدالله لیشی و کثیر بن شهاب سعدی به پیش تاختند تا صرات را درنوشتند و دنباله‌های ایرانیان را دریافتند که فیومان و فرخان در میان ایشان بودند. بکیر در سورا فرخان را کشت و کثیر در همین جا فیومان را. زهره فراز آمد و سورا را درنوشت و فرود آمد. سعد با هاشم و دیگر مردمان فرارسیدند و بسار بنهادند. زهره به سوی ایرانیان پیشروی کرد. اینان میان دیر و کوئی فرود آمده بودند. نخیرخان و مهران، شهریار را به جانشینی خود بر سپاهیان‌شان گماشته بودند. زهره آهنگ پیکار ایشان کرد و ایشان به رزم او بیرون آمدند. زهره، ابونباته نایب بن جَسَمِ اعرجی را به نبرد با وی بیرون فرستاد. وی از دلاور مردان بنی تمیم بود. هر دو دارای اندام درشت و ستبر و بازوان توانا بودند. چون شهریار نایل را دید، نیزه فروافکند که او را در آغوش گیرد. ابونباته نیز نیزه خود را بیفکند تا با وی گلاویز گردد. هر دو شمشیر از نیام بیرون آوردند و به کوفتن

همدگر پرداختند. آنگاه باهم گلاویز گشتند و هر دو از اسب فرو افتادند. شهریار بر ابونباته افتاد که گویی اشتری بر وی افتاد. او را با ران و زانویش درهم فشرد و کارد بیرون آورد تا دکمه‌های زره وی را بگشاید. انگشتش در دهان ابونباته نایل گیر کرد که استخوان آن را درهم شکست. ابونباته از او سستی و کندی دید و با او گلاویز گردید و او را بر زمین کوبید. آنگاه بر سینه‌اش نشست و کاردش بیرون آورد و زره وی از روی شکمش کنار زد و کارد بر شکم و پهلویش کوفت تا بمرد. اسب و دستبندها و ساز و برگ و رزم‌افزار و جامه‌های او را برگرفت و یاران شهریار شکست یافتند و در شهرها پراکنده شدند. زهره در کوئی ماند تا سعد بر وی فرود آمد. زهره، نایله را به نزد او برد. سعد جنگ‌افزار و دستبندهای شهریار بر او پوشاند و او را سوار بر برزون وی کرد و همه دارایی‌های چپاول‌گشته را به او ارزانی داشت. او نخستین مرد اعرجی (از بنی‌اعرج) بود که بازوبندهای زرین سرداران سپاه ایران را پوشید. سعد چند روزی در آنجا ماند و از آرامگاه ابراهیم خلیل علیه‌السلام بازدید کرد.

برخی گویند: این پیکارها در سال ۶۳۷/۱۶ م روی داد.

[واژه تازه پدید]

نایل: با نون که پس از الف، یای دو نقطه‌ای در زیر است و در پایان آن لام.

بهر سیر یا شهر کهنه یا شهرهای نزدیک در سوی خاور

آنگاه سعد زهره را گسیل کرد و او همراه پیشاهنگان روانه بهر سیر گشت. شیر آزاد که دهبان ساباط بود، او را با آشتی پذیره گشت و زهره او را به نزد سعد فرستاد. سعد با وی بر پایه پرداخت گزیت پیمان آشتی بست. زهره با هنگ رزمی پوران دختر خسرو برخورد کرد. اینان هر روز سوگند می‌خوردند که تا ما زنده‌ایم،

شاهنشاهی ایران راه نابودی نسپرد. زهره ایشان را درهم شکست و هاشم بن عتبه برادرزاده سعد، «گوشواره بسته» شیر دست‌آموز خسرو را کشت. سعد سر هاشم را بوسید و هاشم پای سعد را. سعد او را با پیشاهنگان روانه بهر سیر کرد. او در جایگاه «مظلم» فرود آمد و این آیه فروخواند: «آیا از پیش سوگند نخورده بودید که شما را فرو- پاشیدنی در کار نباشد؟» (ابراهیم/۱۴/۴۴). آنگاه رهسپار شد و در بهر سیر فرود آمد. مسلمانان و سعد فرار شدند و ایوان را دیدند. ضرار بن خطاب گفت: خدا بزرگ است! اینک این کاخ سپید خسرو! این همان است که خداوند و پیامبرش به ما نوید دادند. او تکبیر گفت و مردم همراه او تکبیر گفتند. هر بار که دسته‌ای فرامی‌رسید، همه تکبیر می‌گفتند. آنگاه بر کران شهر فرود آمدند. فرود آمدن‌شان در اینجا در ذی‌حجه/ژانویه ۶۳۷ م بود.

در این سال عمر با مردم حج گزارد. فرمانداران او بر شارسان‌ها اینان بودند: بر مکه عتاب بن اسید (به گفته برخی)، بر طایف یعلی بن منیه، بر بحرین و یمامه عثمان بن ابی العاص، بر عمان حذیفه بن محسن، بر شام ابو عبیده بن جراح، بر کوفه با سرزمین‌های پیرامون آن سعد بن ابی وقاص و بر بصره مغیره بن شعبه.

در این سال (و به گفته برخی در خلیفگی ابوبکر)، سعد بن عباده انصاری درگذشت و نوفل بن حارث بن عبدالمطلب نیز. این یکی سالخورده‌ترین مرد بنی‌هاشم بود که اسلام آورد.

رویدادهای سال شانزدهم هجری (۶۳۷ میلادی)

گشوده شدن شهرهای باختری یعنی بهر سیر

در این سال در ماه صفر/مارس ۶۳۷ م مسلمانان به شهر بهر سیر درآمدند. سعد از پیش آن را در میان گرفته بود. او سواران جنگگ- آزموده گسیل داشت و اینان بر کسانی که پیمان آشتی نداشتند، تازشها آوردند و چپاولها کردند. سپاهیان اسلام صد هزار کشاورز را به اسیری گرفتند؛ هر کدام یکی را گرفت زیرا همه مسلمانان سواره بودند. سعد پیام به نزد عمر فرستاد و از او دستوری خواست. عمر پاسخ داد: کسانی از کشاورزان که به دشمنان شما یاری نرسانده باشند و به نزد شما آیند، همین کار، امان ایشان است. هر کس بگریزد و او را پیگرد کنید و فروگیرید، خود دانید که با وی چه کنید. سعد ایشان را آزاد کرد و آنگاه پیک و پیام به نزدیک دهبانان گسیل داشت و ایشان را به اسلام یا گزیت با زینهار خواند. اینان بازگشتند و کسانی که از خاندان خسرو بودند، بدین کار تن در- ندادند. در باختر دجله تا سرزمینهای عرب هیچ کسی از مردم سواد نماند جز اینکه امان یافت و همگی از فرمانرانی اسلام شاد و سربلند و بهره‌مند گشتند.

سپاهیان اسلام دو ماه بر شارسان بهر سیر ماندند و با پرتابه- افکنها بر ایشان گویهای آتشین باراندند و با سپرهای بزرگ و سنگین گروهی [چیزی مانند تانکهای امروزی] بر ایشان همی

تاختند و با همه توان رزمی خویش با ایشان همی نبرد باختند. بر ایشان بیست پرتابه افکن گماشتند و ایشان را با این کار گرفتار داشتند. و اسپین کارشان این بود که از دل و جان به پیکار درایستادند و بر شکیبایی با یکدیگر پیمان بستند. مسلمانان با ایشان به نبرد برخاستند. بر زهره بن حویه زرهی دریده بود. به وی گفتند: چه باشد اگر این دریدگی را رفوگری کنی. گفت: اگر تیری از ایرانیان فراز آید و از همه سپاهیان بگذرد و از این شکاف به پیکر من خلد، من به نزد پروردگارم بسی گرامی باشم که چنین باختنی جانانه مرا ارزانی فرماید. او نخستین کس از مسلمانان بود که آماج زوبینی گشت که از همان شکاف در پیکر وی نشست. یکی گفت: زوبین را بیرون کشید. زهره گفت: مرا رها کنید که تا این تیر در پیکر من است، جانم با تنم همراه است. شاید بتوانم با همین زوبین جان شکار که در پیکر من است، شمشیر یا نیزه‌ای بر دشمنان زنم. او به سوی دشمن شتافت و با شمشیر خویش بر یکی از شهریاران استخری کوفت و او را کشت. ایرانیان او را در میان گرفتند و کشتند و پراکنده نشدند.

برخی گویند: این زهره تا روزگار حجاج بن یوسف ثقفی ماند و شبیب خارجی او را کشت. یاد آن بخواهد آمد.

در میان گرفتگی بر مردم شارسان باختری فشار آورد تا گربگان و سگان را خوردند و از فشار در میان گرفتگی، به دشواری هراسناکی درافتادند. در همین هنگام که ایشان را در میان گرفته بودند، فرستاده پادشاه از بالا بر ایشان بیرون آمد و گفت: آیا گرایشی به آشتی دارید؟ آشتی بر این پایه باشد که آنچه از دجله تا کوهستان ماست، برای ما باشد و آنچه از دجله تا کوهستان شماست، از آن شما. آیا سیر نشده‌اید؟ خدا شما را سیر نکند! ابو مُرَّرز اسود بن قُطیبه به فرمان خدا به سخن درآمد و گفته‌هایی بر زبان راند که نه خودش دانست چه بود و نه همراهانش دانستند. مرد بازگشت. اینان دجله را تا شارسان‌های خاوری که ایوان در آن بود، بریدند. همراهانش به وی گفتند: ای ابو مفرز، به ایشان چه گفتی؟ گفت: سوگند به آنکه

محمد را به راستی و درستی برانگیخت، نمی‌دانم چه گفتم و امیدوارم گفته‌ای نیک بر زبان رانده باشم. سعد و مردم از او پرسیدند که چه گفته‌است و او به یاد نیاورد. سعد در میان مردم آواز درداد و ایشان رو به ایرانیان آوردند ولی کسی در شهر پدیدار نگشت و هیچ کس بیرون نیامد مگر مردی که به در آمد و امان خواست. او را امان دادند و او گفت: در شهر کسی نیست که به رویارویی با شما درایستد. به شهر درآمدند و در آنجا هیچ کس به جز برخی اسیران و آن مرد را نیافتند. از او پرسیدند: چرا مردم گریختند؟ گفت: پادشاه کس به نزد شما روانه کرد و به شما پیشنهاد آشتی داد و شما پاسخ گفتید که: هرگز میان ما با شما آشتی در کار نباشد تا انگبین افریدون را با ترنج کوثی بخوریم. پادشاه گفت: ای وای! همانا فرشتگان بر زبان ایشان سخن می‌گویند و به ما پاسخ بازمی‌دهند.

ایشان تا ژرفای شارسان‌های درونی فرورفتند. چون بدان درآمدند، سعد ایشان را درخانه‌ها ماندگار ساخت. خواستند به مداین گذر کنند ولی دیدند که گذرگاه‌ها از مداین تا تکریت را به سختی استوار داشته‌اند و فرو بسته‌اند.

گشودن مداینی که ایوان خسرو در آن است

گشودن آن در صفر سال ۱۶/مارس ۶۳۷م بود. گویند: سعد چند روزی از ماه صفر این سال را در بهر سیر سپری کرد. در این زمان مردی ستبر و زورمند آمد و او را بر زیرآبی رهنمون گشت که از ژرفای سرزمین ایرانیان بیرون می‌آمد. سعد سر بر تافت و از انجام این کار درنگ ورزید. بالا آمدن آب دریا بر ایشان تاخت. در آن سال دجله پیاپی برمی‌خروشید و کف بر لب همی آورد. مرد زورآور آمد و گفت: تو را چه چیز به درنگ وامی‌دارد؟ سه روز بر تو نگذرد که یزدگرد همه دارایی‌های مداین را بیرون برد. این سخن او را بر گذر کردن برآغالید. کسی از میان ایشان خواب دید که اسلامیان به دجله زدند و گذر کردند. سعد آهنگ استوار ساخت که آن خواب را راست گرداند. پس مردم را گرد آورد و در میان ایشان به سخنوری

برخواست و خدا را سپاس گفت و او را ستود و سپس گفت: همانا دشمنان شما به این دریا دژگزين گشته‌اند. با بودن این دریا شما راهی به سوی ایشان نیابید و لسی ایشان هر زمان که بخواهند، با کشتی‌های خود به نزد شما آیند و با شما ستیز کنند. ولی در پشت سر شما گزندی نیست که از آن هراسی داشته باشید. رزم‌آوران جنگ‌های پیشین راه را برای شما هموار ساخته‌اند و مرزهای ایشان را فلج کرده‌اند و از کار انداخته‌اند. مرا رای بر این است که پیش از آسیب دیدن از این گیتی (از این دریا) با دشمنان به پیکار برخیزید. همانا من آهنگ آن دارم که این دریا را درنوردم و خود را به ایشان رسانم و بر سر ایشان تازم.

همگی گفتند: خواست خدا برای ما و تو بر بهبود و بهروزی و پیروزی باد؛ آنچه خواهی، انجام ده. او مردم را به گذر کردن فراخواند و گفت: کیست که پیشروی را آغاز کند و دهانه رود را ببندد و از آن به پدافند برخیزد تا دیگران پیوسته بگذرند و دشمنان ایشان را از گذر کردن باز ندارند؟ عاصم بن عمرو، آن مرد زورمند تناور با ششصد مرد جنگی کارآزموده گام پیش نهادند. او عاصم را به فرماندهی ایشان برگماشت. عاصم با شصت سوار پیشاپیش ایشان روان گشت و ایشان را سوار بر اسبان نر و ماده ساخت تا کار برای شناوری اسبان آسان‌تر باشد. آنگاه ایشان به درون دجله تاختن آوردند. چون ایرانیان ایشان و کارکردشان را دیدند، به اندازه اسبانی که پیشاپیش بودند، اسبان در آب انداختند و در درون جله بر ایشان تاختند. با عاصم دیدار کردند که به دهانه رود نزدیک شده بود. عاصم آواز داد: نیزه نیزه! آنها را برافرازید و چشمان را آماج سازید. دو سوی رزمنده باهم دیدار کردند و همی نیزه بر یکدیگر کوفتند. مسلمانان چشمان ایشان را آماج ساختند و دشمنان رو به گریز نهادند و مسلمانان خود را به ایشان رساندند و شمشیر در میانشان نهادند و کشتار بسیارشان کردند. هرکس از ایشان که رهایی یافت، يك چشم گشت که نیزه در دیده‌اش فرورفته بود. آن ششصد مرد بدان شصت رزمنده پیوستند و رنجی ندیدند.

چون سعد نگریست که عاصم به دهانه رود نزدیک شده است و آن را پاس همی دارد، به مردم دستوری داد که تاختن آورند. گفت: بگویند که تنها از خدا یاری می‌خواهیم و کار خود به‌وی و امی‌گذاریم. خدا ما را بس است و نیکو نگهدار و پشتوانه‌ای است. به‌خدا سوگند که بی‌گمان خداوند یاوران خود را یاری خواهد رساند و بی‌گمان دین خود را پیروز خواهد گردانید و دشمنان خود را به شکست و خواری خواهد افکند. هیچ تاب و توان و توشه‌ای نیست مگر که از خدای بزرگ تواناست. مردم از پی همدگر به دجله تاختند و چنان با یکدیگر سخن می‌گفتند که انگار در خشکی‌اند. چنان سر تا سر دجله را فروپوشاندند که چیزی از کرانه دیده نمی‌شد. آنکه همگام و هم‌لگام سعد بود، سلمان پاک پارسی بود. اسبان‌شان ایشان را از پای تا سر در آب شناور ساختند و سعد همی گفت: خدا ما را بس است و نیکو نگهدار و پشتوانه‌ای است. به‌خدا سوگند که بی‌گمان خدا به یاوران خود یاری خواهد رساند و بی‌گمان دین خود را پیروز خواهد گردانید و دشمنان خود را به شکست و خواری خواهد افکند اگر نه در میان ارتشیان روسپین بیدادگر یا گناهکاری باشد که گناهان او نیکویی‌ها را پایمال‌سازد. سلمان به‌وی گفت: اسلام آیین تازه‌نوینی است؛ دریاها چنان رام و فرمانبر مسلمانان گشته‌اند که خشکی‌ها. سوگند به آنکه جان‌سلمان در دست وی است، گروه‌ها گروه به‌تندرستی از آن بیرون خواهند رفت چنان که دسته دسته به درون آن تاخته‌اند. آنان همچنان که سلمان گفته بود، بیرون آمدند و کم‌ترین چیزی را از دست ندادند؛ جز اینکه قدحی از دست مالک بن عامر عنبری فرو افتاد و فشار آب آن را با خود برد. آنکه همگام وی بود، از روی سرزنش گفت: سرنوشت بر آن پیچید و آن را فرو افکند. مالک بن عامر گفت: به‌خدا سوگند که من در چنان حالتی به سر می‌برم که خدا از میان دو سپاه گشن، قدح مرا از من نخواهد ستاند. چون گذر کردند، باد آن را به کرانه افکند و یکی از مردم آن را شناخت و برداشت و به خداوند آن داد. کسی از ایشان به آب اندر خفه نشد جز اینکه مردی به نام غرقده از اسپ سرخ‌موی خود فرولغزید ولی

قعقاع لگام اسپ خود را به سوی او برگرداند که وی را بگیرد؛ او را با دست خود گرفت و تندرست بالا کشید. مردم تندرست بیرون آمدند و اسبان‌شان یال‌های خود را از آب همی تکاندند.

چون ایرانیان این کار دیدند و با پدیده‌ای رویاروی گشتند که آن‌را در شمار نیاورده بودند، گریزان رو به حُلوان آوردند. یزدگرد پیش از آن به حلوان رسیده مهران رازی و نخیرخان را به‌جانشینی خود برگماشته بود. او سرپرست گنج‌خانه نهروان بود. ایرانیان زنان و کودکان خود و (تا آنجا که توانستند) بهترین و سبک‌ترین کالاها را برداشته بودند و در گنج‌خانه‌ها از جامه‌ها و کالاها و آوندها و گوهرها و فرش‌ها و جامه‌های گرانبها چندان به‌جای هشته بودند که هیچ‌کس ندانست آنها چند می‌ارزیدند. در گنج‌خانه سه هزارهزارهزارهزار [دینار یا درم] یافتند که رستم به‌هنگام آمدن به قادیسیه نیمی از آن را برداشته نیم دیگری را به‌جای هشته بود.^۱ نخستین هنگ رزمی که به درون مداین آمد، «هنگ هراسناک» یعنی هنگ رزمی عاصم بن عمرو و به دنبال آن «هنگ خاموشان» یعنی هنگ رزمی قعقاع بن عمرو بود. رزمندگان به ژرفای کوجه‌ها فرو رفتند و کسی را نیافتند که از او بترسند جز آنان که در درون کاخ سپید بودند. ایشان را در میان گرفتند که بر پایه پرداخت گزیت و دریافت زینهار فرود آمدند. مردمان مداین به همان سان که بودند، بدان شهر بازگشتند و هیچ نشانی از خاندان خسروان به جای ندیدند.

سعد در کاخ سپید فرود آمد و زُهره را در پی گسریختگان به نهروان فرستاد و همین اندازه را به هر سویی. سلمان پاک پارسی پیشاهنگ و فراخوان مسلمانان بود. مردم بهر سیر را سه بار و مردم کاخ سپید را سه بار بخواند. سعد «ایوان خسرو» را برای نماز

۱. عبارت عربی: وکان فی بیت‌المال ثلاثة آلاف الف الف ثلاث مرات. چنین می‌نماید که ابن‌الیر نتوانسته است شمار «الف»ها را به‌خوبی نگه دارد. اگر خواسته باشیم همه فاکتورهای او را در هم ضرب کنیم، دارایی گنج‌خانه 9×10^{12} (نه تریلیون) می‌شود.

خواندن (به نام نمازگاه) برگزید و هیچ‌یک از تندیس‌های آن را دیگر نکرد. در مداین چیزی شگفت‌انگیزتر از گذر کردن آب (یا گذر کردن از آب) نبود. آن را «روز توده‌ها» خواندند: کسی چیزی نمی‌جست جز اینکه توده‌ای خاک بلند از روی زمین (تل یا تپه‌ای) برای او سر برمی‌افراشت و او از آبی که تا تنگ اسبش را فراگرفته بود، برمی‌آسود. در این باره بود که ابو بَیجید نافع بن اسود سرود:

وَ أَسَلْنَا عَلِيَّ الْمَدَائِنَ حَيْلًا بَخْرَهَا مِثْلَ بَرْهِنٍ أَرِيضًا
فَأَنْتَلْنَا خَزَائِنَ الْمَرْءِ كِسْرِي يَوْمَ وَلَّوْا وَخَاصَّ مِنْهَا جَرِيضًا

یعنی: بر شارسان «مداین» اسب‌ها تازاندیم؛ دریای آن مانند خشکی ایشان چشم‌نواز بود. گنج‌خانه‌های آن مرد یعنی خسرو را بیرون کشاندیم؛ آن روز که ایشان رو به‌گریز نهادند و او با گلوی گرفته از اندوه، خویشتن را به آب اندر افکند.

چون سعد به درون ایوان خسرو آمد، این آیه‌ها برخواند: چه بسیاری رزان و بوستان‌ها و کشتزارها و جایگاه‌های خوش و خرم را که از خود به‌جای هشتند. و بخشایش‌ها که اندر آن شناور بودند و از آن برخوردار. چنین بود که این‌ها را مرده‌ریگی ساختیم و به سردمی دیگر ارزانی داشتیم (دخسان/۴۴/۲۵-۲۸). او در آنجا نماز سپاسگزاری برای جهان‌نگشایی را خواند؛ هشت رکعت خواند که در میان آن گسستگی نبود. به جماعت نخواند. آن را تمام خواند زیرا اندیشه‌ماندن در دل نهاد. نخستین آدینه بود که در عراق سپری گشت. نماز آدینه را در ماه صفر سال ۱۶/مارس ۶۳۷ م خواندند.

چون مسلمانان در پی ایشان روان شدند، یکی از مسلمانان با مردی ایرانی برخورد کرد که یاران خود را پاس می‌داشت. اسب خود را راند تا بر مسلمانان بتازد ولی درماند و خواست که بگریزد اما نتوانست. مرد مسلمان او را دریافت و کشت و همه‌ساز و برگت و جنگ‌افزار و بار و بنه و جامه‌های او را برگرفت. مرد مسلمان دیگری با گروهی از ایرانیان برخورد کرد که یکدیگر را بر پایداری

نکردن سرزنش می‌کردند. برای یکی از ایشان نشانی نهاده بودند که به سوی آن تیراندازی می‌کرد و هیچ خطا نمی‌کرد. بازگشتند و آن مرد مسلمان با ایشان دیدار کرد. آن ایرانی از جایی نزدیک‌تر از نشان بر مسلمان تیر گشاد ولی خطا کرد. مسلمان خود را به وی رساند و او را کشت و یارانش رو به گریز نهادند.

[واژة تازه پدید]

ابو بَجید: به ضم بای تک نقطه‌ای و فتح جیم و پس از آن یای دو نقطه‌ای در زیر و دال بی نقطه.

غنیمت‌های گرد آمده از مداین و چگونگی بخش کردن آن

سعد بر دارایی‌های گرفته شده عمرو بن عمرو مَقْرَن را گماشته بود و بر بخش کردن آن سلمان بن ربیعۀ باهلی را. وی همه آنچه را در کاخ و ایوان و خانه‌ها بود، گرد آورد و از همه درخواست‌ها (دستورهای پرداخت) آمارگیری کرد. مردمان مداین به هنگام گریز، آن جاهای یاد شده را چپاول کرده به هر سوی گریخته بودند. هیچ کدام از ایشان با خواسته‌ای نگریخت جز اینکه جویندگان وی را دریافتند و آنچه را با وی بودند، گرفتند.

در مداین خانه‌هایی گنبدوار از گونه ترکی و انباشته از سبدها دیدند که با مس بر آن مهر نهاده بودند. آن را خوراک پنداشتند و اینک دیدند که انباشته از آوندهای زرین و سیمین است.

گاه دیده می‌شد که مردی در شهر می‌چرخید تا زر را به گونه برابر به سیم بفروشد.

اندازه‌های فراوانی کافور دیدند و آن را نمک انگاشتند و با آن خمیر ساختند و نان پختند و آن را تلخ یافتند.

جویندگان که همراه زهره بودند، گروهی از ایرانیان را بر پل نهروان دیدند که بر آن انبوه شده‌اند و می‌خواهند از آن گذر کنند. استری از ایشان در آب افتاد که شتافتند و خود را بر آن انداختند. یکی از مسلمانان گفت: رازی در کار این استر است. مسلمانان بر سر استر با ایشان گلاویز گشتند و آنرا گرفتند و اینک دیدند که آرایش‌های خسرو در آن است: جامه‌ها، گوهرهای به رشته کشیده، دوال‌های پهن و آراسته به گوهرهای رنگارنگ (برای آنکه به سان شال از دوش تا تهیگاه بیندازند و بپینند)، زره‌های گوهر-آجین و جز آن. وی با این همه آرایش، برای خودنمایی، در انجمن می‌نشست.

مردی به نام «کَلَج» دو استر با دو ایرانی دید که هر دو را کشت و استران را گرفت و هر دو را به کارمند گردآوری کننده دارای‌ها داد. او سرگرم نوشتن و سیاه‌کردن چیزهایی بود که مردان جنگی می‌آوردند. کارمند به وی گفت: باش تا بنگریم چه به همراه داری. مرد بارها را از استرها فرو نهاد و اینک دید که در یکی از آنها دو سبد است که تاج گوهرآجین خسرو را در خود جای داده است. او این تاج را همواره با دو استوانه بر فراز سر نگه می‌داشت زیرا گوهرها درشت و سنگین بودند. بر استر دیگر جامه‌های خسرو بودند. او دیبای زربفت آراسته به گوهر و نیز جامه‌هایی جز دیبا با بافت زرین و رشته‌های گوهرآجین می‌پوشید

قمقاع بن عمرو یک ایرانی را دید و او را کشت و از او دو چمدان گرفت که در یکی از آنها پنج شمشیر و در یکی دسته‌ای شش‌تایی از شمشیر و زره‌ها بودند از آن میان زره خسرو و کلاه خودهای وی و زره هراکلیوس و زره خاقان پادشاه ترکان و زره داهر پادشاه هندوستان و زره بهرام چوبین و زره سیاوخش و زره نعمان. اینها را ایرانیان به هنگام‌های تازش خاقان و هراکلیوس و داهر از ایشان بسه چنگ آورده بودند. از نعمان و بهرام چوبین

هنگامی گرفته بودند که این دو از برابر خسرو می‌گریختند. شمشیرها چنین بودند: شمشیر خسرو، هرمز، قباد، فیروز، هراکلیوس، خاقان، داهر، بهرام، سیاوخش و نعمان. قعقاع همهٔ اینها را به نزد سعد آورد. سعد او را آزاد گذاشت که یکی از شمشیرها را برای خود برگیرد. او شمشیر هراکلیوس را برای خود برگرفت. سعد زره بهرام را نیز به وی بخشید و بازمانده را در میان «هنگک رزمی خاموشان» بخش کرد. او شمشیر نعمان و خسرو را از این میان کنار گذاشت و به نزد عمر بن خطاب روانه داشت تا عرب‌ها آن را ببینند و آوازهٔ نیکوی آن را بشنوند. این دو شمشیر را در میان پنج‌یک‌ها به‌شمار آوردند. تاج و ساز و برگ‌های آرایشی و جامه‌های خسرو را نیز به نزد عمر فرستادند تا مسلمانان آنها را ببینند.

عَصَمَةَ بن خالد صَبَّی دو مرد را همراه دو خر دید. یکی از دو مرد را کشت و دیگری رو به‌گریز نهاد. خران را بگرفت و به نزد کارمند دریافت‌کنندهٔ دارایی‌ها آورد. بر یکی از خران، دو سبد بار بود. در یکی از دو سبد، اسپ زرین با زین و لگام سیمین بود. بر پاردم و پیرامون گردن آن دانه‌های یاقوت و زمرد بود که با رشته‌های سیمین به همدگر پیوست شده بودند. بر آن سواره‌ای سیمین و گوه‌راجین جای گرفته بود. در سبد دیگر اشتری سیمین با جل و پالان و لگام زرین و همگی گوه‌راجین بود. سوار بر آن، مردی زرین و آراسته به گورها دیده می‌شد. خسرو اینها را بر دو استوانهٔ تاج خود می‌نهاد.

مردی دیگر فراز آمد و حقه‌ای به کارمند گیرندهٔ دارایی‌ها داد. وی و همراهانش گفتند: هرگز مانند این را ندیده‌ایم و همهٔ آنچه داریم، نه با این برابری تواند کرد نه بهایش نزدیک به این است. گفتند: آیا از این حقه چیزی برگرفته‌ای؟ گفت: به‌خدا که اگر برای خدا نبود، آن را به نزد شما نمی‌آوردم. پرسیدند: تو کیستی؟ گفت: به‌خدا که شما را از نام و نشان خود آگاه نسازم تا مرا ستایش کنید.

من از خدا سپاسداری می‌کنم و تنها پاداش او را می‌جویم. آنان مردی را در پی او روانه کردند و اینک دیدند که او عامر بن عبد قیس است. سعد گفت: به خدا سوگند که این سپاهیان مردمی سخت امینند و اگر نه این بود که برتری بدریان از پیش استوار گشته بود، می‌گفتم که اینان از بدریان برترند. حتی من از آنان لغزش‌هایی دیدم که در اینان گمانش را ندارم.

جابر بن عبدالله گفت: سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، ما هیچ‌یک از رزمندگان قادیسیه را ندیدیم که این سرای و آن سرای هر دو را بخواهد (یا: این سرای را همراه آن سرای بخواهد). سه تن را آماج بدگمانی ساختیم و سپس دیدیم که از نگاه امانت و پارسایی مانند ندارند. آنها اینان بودند: طلیحه، عمرو بن معدی‌کرب و قیس بن مکشوح. چون شمشیر و کمر بند و آرایش‌های زرین خسرو را به نزد عمر آوردند، گفت: مردمی که اینها را بازپرداخته‌اند، سخت امینند. علی علیه‌السلام به او فرمود: چون تو خدا ترس و دیندار و پاکدامنی، مردمان پاکدامنند.

چون غنیمت‌ها در نزد سعد گرد آمدند، نخست پنج‌یک از آنها کنار گذاشت و سپس آنها را در میان سپاهیان که شصت هزار تن بودند، بخش کرد. هر سواره‌ای دوازده هزار گرفت. همگی شان سواره بودند و هیچ‌کدام پیاده نبودند [دریافته‌های اینان ۷۲۰ میلیون درم یا دینار می‌شود]. از پنج‌یک‌ها به رزمندگانی بخشایش کرد که سخت مردانه جنگیده بارها جان خود را در گزند افکنده بودند. خانه‌ها را به مردم بخشید تا در آن ماندگار گردند. خاندان‌ها را فراز آورد و ایشان را در خانه‌ها جای داد. اینان در مداین ماندند تا سپاهیان اسلام از کار نبرد جلولاء و حلوان و تکریت و موصل بپرداختند و آنگاه از اینجا به کوفه رفتند. سعد در میان پنج‌یک‌ها همه چیزهایی را جای داد که می‌خواست عربان از آن در شگفت شوند؛ نیز چیزهایی را که اینان افتادن آن به دست مسلمانان را خوش می‌داشتند. می‌خواست

پنج يك «قَطْف» یا «قَطِيف» [قطیف=جامهٔ پرزدار خوابناك] را بیرون کند ولی بخش کردن آن راست نیامد. این همان «بهارستان خسرو» بود. به مسلمانان گفت: آیا از دل و جان از چهار پنجم آن چشم درمی‌پوشید که همهٔ آن را به نزد عمر فرستند که هرکاری می‌خواهد، با آن بکند؟ این در میان ما بخش‌پذیر نیست. وانگهی، در میان مردمان مدینه بسی ارزشمند نمایش خواهد یافت. گفتند: چنین کن. او بهارستان را به نزدیک عمر فرستاد. این بهارستان، فرشی بود به درازی شصت گز و پهنای شصت گز [۳۶۰۰ گز چهارگوش] برابر با يك جریب [گریب یا جریب برابر است با ۱۰۰۰۰ گز چهارگوش]. خسروان این فرش گرانبها را برای زمستان خویش نگهداری می‌کردند که چون گل و سبزی می‌رفت، بر آن باده می‌نوشتند. گویی ایشان در بوستان به سر می‌بردند. در آن راه‌هایی به سان رود بود و رشته‌گوهرهایی به سان جویبارها. زمینهٔ آن زربفت بود و در لابلای آن دانه‌های درشتی از مروارید. کناره‌های آن به زمین کشت شده می‌مانست و پهنه‌ای را فرا می‌نمود که آراسته به گل و گیاه و سبزی بهاری باشد. برگ‌ها ابریشمین بودند و بر شاخه‌های زرین جای داشتند. گل‌های آن زرین و سیمین بودند و میوه‌های آن گوهر و مانند آن. عربان آن را «قطف» می‌خواندند.

چون پنج يك‌ها به نزد عمر رسیدند، از آنها به حاضران و غایبان از رزمندگان سخت‌کوش بهره‌ارزانی داشت و سپس پنج يك را در جاهای بایستهٔ آن گذاشت. آنگاه گفت: دربارهٔ این فرش گرانبها مرا راهنمایی کنید. برخی گفتند: آن را برای خود بریگیر؛ و برخی گفتند: کار آن را به خودت وامی‌گذاریم. علی‌علیه‌السلام به وی فرمود: خدا دانش تو را نادانی نکرده است و یقین تو را به گمان برنگردانیده است. از این سرای تو را همان می‌رسد که بخشیدی و فرمان دربارهٔ آن دادی یا پوشیدی و کهنه کردی یا خوردی و از میان بردی. اگر این بهارستان را به گونهٔ امروزی‌اش پایدار نداری و اندوخته کنی، فردا کسانی نابود نخواهند شد که چیزی را از آن خود سازند که سزاوارش نیند. عمر گفت: راست گفتمی و خوبی مرا

خواستی. او آن فرش گرانبها را تکه تکه ساخت و در میان ایشان بخش کرد. علی را تکه‌ای رسید که آن را به بیست هزار بفروخت و این بهترین تکه‌اش نبود.

آنکه پنج‌یک‌ها را به مدینه آورد، بشر بن خصاصیه بود. مردم رزمندگان قادیسیه را ستودند. عمر گفت: اینان مهتران عربند.

چون عمر شمشیر نعمان را دید، جبیر بن مطعم را از نژاد نعمان پرسید: جبیر گفت: عربان او را به شاخه‌های «قنص» می‌رساندند. او یکی از بنی‌عجم بن قنص بود. مردم نتوانستند واژه «عجم» را درست بر زبان آورند و آن را «لخم» ساختند. عمر شمشیر نعمان را به جبیر بخشید.

عمر بن خطاب، سعد بن ابی‌وقاص را به پیشوایی نماز در پهنه‌های گشوده‌ی وی و فرماندهی نیروهای رزمی‌اش برگماشت و کار خراج را به نعمان و سُوید پسران مُقَرَّن واگذاشت: سُوید را بر آبگیر فرات و نعمان را بر آبگیر دجله. آنگاه این دو از کار خود کناره گرفتند و عمر آن را به حذیفه بن اسید و جابر بن عمرو مزنّی سپرد. دیرترها کار ایشان به دست حذیفه بن یمان و عثمان بن حنیف افتاد.

[واژه تازه پدید]

حُدَیْفَة بن اَسید: به فتح همزه و کسر سین.

نبرد جلولاء و گشوده شدن حلوان

در این سال جنگ جلولاء رخ نمود. انگیزه‌اش این بود که چون ایرانیان پس از گریختن از مداین به جلولاء رفتند، راه‌های گوناگون به سوی مردم آذربایجان و مردم کوهستان و فارس گشوده یسافتند. ایرانیان گفتند: اگر پراکنده

گردید، هرگز گرد نخواهید آمد. اینجا همان جایی است که ما را از هم جدا می‌سازد. بیایید در برابر عربان گرد هم آییم و با ایشان پیکار کنیم. اگر جنگ به سود ما باشد، همان است که می‌خواهیم و اگر آن پیشامد دیگر رخ نماید، آنچه را به گردن مان است، انجام داده باشیم و با کسار و پیکار خویش، پوزش آورده باشیم. در آنجا سنگری بزرگ و ژرف و دراز کردند و بر مهران رازی گرد آمدند. یزدگرد به حلوان فراز آمد و ایشان گرداگرد سنگر خود را با خارهای آهنین (سیم‌های خاردار) استوار داشتند و تنها راه‌ها را به جای گذاشتند. گزارش این کار به سعد رسید و او آن را به عمر بن خطاب رساند. عمر برای وی نوشت: هاشم بن عُتْبَه را به جُلُولاء گسیل کن و فرماندهی پیشاهنگان را به قعقاع بن عمرو سپار. اگر خدا ایرانیان را شکست داد، فرمانرانی میان سواد و کوهستان را به قعقاع بخش. باید که رزمندگان دوازده هزار باشند.

سعد چنان کرد و هاشم پس از بخش کردن غنیمت‌ها، با دوازده هزار مرد جنگی روانه شد که چهره‌های برجسته مهاجران و انصار و مهتران عرب در میان ایشان بودند؛ چه آنان که از دین برگشته بودند چه آنان که برنگشته بودند. او از مداین رهسپار گشت و بر بابل مهرود گذشت. دهبان آن بر این پایه با وی پیمان‌آشتی بست که گریب (جریب) زمین را برای او با درم فرش کند. او پذیرفت و پیمان‌آشتی را به پایان برد. آنگاه روانه گشت تا به جُلُولاء رسید و ایشان را در میان سنگرهایشان در میان گرفت و از هر سو بر ایشان چنبره زد. ایرانیان به زیان اسلامیان کار به درازا کشاندند و جز در آن هنگام یا هنگامه‌ها که خواستند، بیرون نیامدند. مسلمانان برای هشتاد روز با ایشان پیکار و به زیان ایشان پیشروی و پسروی کردند که در سراسر این گیرودارها مسلمانان بر ایشان پیروزی همی یافتند. نیروهای کمکی از نزد یزدگرد برای مهران فرامی‌رسیدند. سعد نیز برای مسلمانان نیروهای کمکی می‌فرستاد. ایرانیان که انبوه گشته بودند، بیرون آمدند و به پیکار در ایستادند. خداوند بر ایشان بادی توفنده فرستاد که جهان را در دیدگان‌شان تاریک و سیاه ساخت و ایشان راه بر

یکدیگر بستند و برهم خوردند و سواران‌شان در سنگرها فرو افتادند. در آنجا در برابر خود راه‌ها پدید آوردند تا سوارگان‌شان از آنها بیرون آیند. دژهای خود را نابود کردند. گزارش این کار به مسلمانان رسید و ایشان به سوی آنان شتافتند و نبردی سخت را با ایرانیان آغاز نهادند که هرگز حتی «شب زوزه» مانند آن پیکار نکرده بودند جز اینکه این یکی شتابان‌تر بود. قعقاع بن عمرو از آن راستایی که پیشروی کرده بود، به در سنگرشان راند و آن را گرفت و آواز دهنده‌ای را فرمود که آواز داد: ای گروه مسلمانان، اینک فرمانده شماست که به درون سنگرشان رانده است و سنگرشان با کار او گرفته شده است. به سوی وی روی آورید و آنان که میان شما با ویند، راهبند شما از رفتن به درون سنگر نگردند. او فرمان داد که چنین آواز دهند تا مسلمانان دلگرم شوند و نیرومند گردند. مسلمانان تازش آوردند و گمانی نداشتند که هاشم در درون سنگر است. اینک دیدند که قعقاع بن عمرو بر در سنگر است و سنگر با بودن او گرفته شده است. بت پرستان [آذرستایان] شکست خوردند و به راست و چپ گریختند و در میان سیم‌های خارداری که استوار داشته بودند، گیر کردند و نابود گشتند. ستوران ایشان پی شدند و ایرانیان پیاده ماندند و مسلمانان سر در پی ایشان گذاشتند و جز گروهی اندک و ناچیز رهایی نیافتند. در این روز یک صد هزار تن از ایرانیان کشته شدند. کشتگان، پهنه نبرد را از پیش روی و پشت سر ایشان بستند و از این رو این جنگ را «جلولاء» (پوشاننده) خواندند از آن رو که همه جا را با کشتگان خود پوشاند. ایسن، «پوشاننده پهنه پیکار» بود. قعقاع بن عمرو تا خانقین ایشان را پیگرد کرد.

چون گزارش این شکست به یزدگرد رسید، از حلوان به سوی ری رهسپار گشت. قعقاع به حلوان رفت و با سپاه‌یانی فراهم آمده از رزمندگان سرخ‌گون و قبیله‌های پراکنده (یا نژاد ناشناخته) در آن فرود آمد. گشودن جلولاء در ماه ذی‌قعدة این سال/ دسامبر ۶۳۷ م بود. چون یزدگرد از حلوان رهسپار گشت، خشرش‌نوم را به جانشینی خویش در آنجا برگماشت. چون قعقاع به «کاخ شیرین» (قصر شیرین)

رسید، خشرش نوم بر او به درآمد و زینبی دهبان حلوان به رزم با او در ایستاد. خشرش نوم گریخت و مسلمانان بر حلوان چیره شدند. قعقاع در آنجا ماند تا سعد به کوفه بازآمد و قعقاع به او پیوست و غباد را که از نژاد خراسانیان بود، به جانشینی خود بر حلوان گماشت.

گزارش پیروزی را برای عمر نوشتند و گفتند که قعقاع در حلوان فرود آمده است. از او دستوری خواستند که ایرانیان را پیگرد کنند. او نپذیرفت و گفت: چه بسیار دوست می‌داشتم که میان سواد و کوهستان دیواری ستبر می‌بود چنان که نه آنان راهی به سوی ما می‌داشتند و نه ما راهی به سوی ایشان می‌داشتیم. از پهنه‌های روستا همین سواد برای ما بس است. من تندرستی مسلمانان را بر هر چیزی برتری می‌دهم و از گرفتن غنیمت گرامی‌تر می‌دارم.

قعقاع در پیگرد ایرانیان به خانقین رسید و در آنجا مهران را یافت و بکشت. فیروزان را دریافت که فرود آمد و در ژرفنای کوهستان فرو رفت و دژگزين گردید. قعقاع بر گروهی دست یافت و اسیرشان کرد و ایشان را به نزد هاشم فرستاد که او اینان را به مسلمانان بخشید. اینان را مسلمانان به زنی گرفتند که برای‌شان فرزندان زادند. از میان این زنان می‌توان «مادر شعبی» را نام برد.

غنیمت‌ها را بخش کردند و به هر سواره‌ای نه هزار [دینار، درم] و نه ستور یا دام رسید. برخی گویند: همه غنیمت‌ها به سی هزار هزار (سی میلیون) برآمد که سلمان بن ربیعہ آنها را بخش کرد و سعد پنج‌یک‌ها را به نزد عمر فرستاد. شمار (حساب) را با زیاد بن ابیه [زیاد بی‌پدر] گسیل کرد و او به سخنوری در برابر عمر پرداخت و آنچه را آورده بود، برشمرد و ستود. عمر گفت: آیا می‌توانی در برابر مردم به سخنوری برخیزی و آنچه را با من گفتی، با ایشان در میان گذاری؟ زیاد گفت: به خدا که در سراسر زمین کسی پرشکوه‌تر از تو در دلم نیست. چه گونه نتوانم آنچه را به

تو گفتم، با دیگران بگویم؟ زیاد در برابر مردم به سخنوری درایستاد و آنچه را گرفته‌اند و کرده‌اند و آنچه را می‌خواهند آغاز کنند و در ژرفای سرزمین‌ها فروروند، برشمرد. عمر گفت: ایسن، سخنوری خروشان و زبان‌آور و بس رساست. زیاد گفت: سپاهیان ما زبان‌هایمان را باز کرده‌اند.

چون پنج‌یک را به نزد عمر آوردند، گفت: به خدا سوگند هیچ آسمانه‌خانه‌ای بر آن سایه نیفکند تا آن را بخش کنم. عبدالرحمان بن عوف و عبدالله بن ارقم در مزگت به پاسداری برخاستند و شب را بیدار به روز آوردند. چون بامداد فرارسید، به نزد مردم آمد و پرده از روی آن برگرفت. چون به یاقوت و گوهر و مروارید آن نگریست، گریست. عبدالرحمان بن عوف به وی گفت: ای سرور خداگرایان، تو را چه می‌گریاند؟ اینجا، به خدا، جایگاه سپاسگزاری است. عمر گفت: این آن چیزی نیست که مرا می‌گریاند. خدا این همه خواسته‌ها به مردمی ندهد جز اینکه ایشان بر یکدیگر رشک برند و دشمن همدگر گردند. بر هم رشک نبرند مگر که خدا گزند همگروه ایشان را در میان‌شان افکند. عمر از بخش کردن سواد پیشگیری کرد زیرا با بودن مرغزارها، بیشه‌ها، جنگل‌ها، آبگیرها، تالاب‌ها و مرداب‌ها، این کار شدنی نبود. افزون بر اینها، آتشکده‌ها در میان بودند و راه‌های چا‌پاری، زمین‌ها و دارایی‌های خسروان و خانواده‌های ایشان، دارایی‌های کشتگان که بازماندگان‌شان تشنه‌ خونخواهی بودند، قبیله‌های چسبیده به زمین، آسیاب‌ها و مانند‌ان اینها. نیز بیم آن می‌رفت که در میان مسلمانان آشوب افتد. از این‌رو آن‌را بخش نکرد و فروش آن را نازوا فرمود زیرا بخش نشده بود. آن را «بازداشته» (وقف) کردند بدین سان که سرپرستی آن را به کسی دهند که بر گزینش او همداستان گردند. ایشان جز بر فرماندهان همداستان نمی‌شدند. بر این پایه، فروش چیزی از زمین سواد میان حلوان و قادسیه روا نیست. جریر بر کرانه فرات زمینی خرید ولی عمر این داد و ستد را ناخوش داشت و به‌جای نخست بازگرداند.

گشودن تکریت و موصل

در این سال در ماه جمادی / ژوئن-ژوئیه ۶۳۷ م تکریت گشوده شد. انگیزه این کار چنان بود که «انطاق» از موصل روانه تکریت شد و در پیرامون خویش سنگری سراسری کند تا سرزمین خود را پاس بدارد. همراه او، رومیان بودند و ایادیان و تغلبیان و نمریان و شهرجیان. گزارش این کار به سعد رسید و او عمر را از آن آگاه ساخت که برای وی نوشت: عبدالله بن معتم را به فرماندهی هنگی رزمی به سوی او گسیل دار و بر پیشاهنگان ربعی بن افکل را بگمار و گردان سواران را عرفجة بن هرثمه بسپار. عبدالله به سوی تکریت روانه گشت و بر انطاق فرود آمد و او را با یارانش برای چهل روز در میان گرفت. دو سوی رزمنده بیست و چهار بار به سوی هم پیشروی کردند و با یکدیگر به پیکار درایستادند. این سپاه از رزمندگان جلولاء، زورمندی و شکوه کمتری داشت. عبدالله بن معتم به نزد عرب‌های همراه انطاق پیام فرستاد و ایشان را به یاری خود خواند. اینان چیزی از او پنهان نمی‌داشتند. چون رومیان دیدند که مسلمانان بر ایشان برتری دارند، فرماندهان خود را تنها گذاشتند و کالاهای خود را به کشتی‌ها کشاندند. نمریان و تغلبیان و ایادیان به نزد عبدالله پیام فرستادند و او را از آن گزارش آگاه ساختند و از او امان خواستند و به وی گفتند که همراه او هستند. او پیام داد: اگر راست می‌گویید، اسلام آورید. آنان پذیرفتند و اسلام آوردند. عبدالله به نزدیک ایشان پیام فرستاد: چون بانگ تکبیر ما شنیدید، بدانید که دروازه‌های سنگر را گرفته‌ایم. شما درهایی را که به روی دجله باز است، بگیرید و تکبیر گوید و هر که را توانستید، بکشید.

عبدالله و مسلمانان از جای نجنبیدند و تکبیر گفتند و مردم تغلب و ایاد و نمر نیز بانگ تکبیر برآوردند و درها را گرفتند. رومیان گمان بردند که مسلمانان از پشت از راستای دجله بر ایشان تاخته‌اند. از این‌رو آهنگ درهایی کردند که مسلمانان آنها را پاس

می‌داشتند. شمشیرهای مسلمانان و شمشیرهای ربیعیان که در آن شب اسلام آورده بودند، ایشان را فرو گرفتند. از آن سنگ‌گزیدگان کسی رهایی نیافت مگر آن کسانی که از قبیله‌های تغلب و ایاد و نمر اسلام آورده بودند. عبدالله بن معتم، ربعی بن افکل را به سوی دو دژ فرستاد که موصل و نینوا خوانده می‌شدند. نینوا را دژ خاوری می‌خواندند و موصل را دژ باختری. به وی گفت: بر گزارش پیشی گیر (پیش از آنکه گزارش برسد، تو خود را برسان). تغلبیان و ایادیان و نمریان را همراه وی ساخت. ابن افکل ایشان را به دو دژ رساند. اینان بر گزارش پیشی گرفتند و پیروزی را آشکار ساختند و غنیمت‌ها را فرا نمودند و ایشان را مژده دادند و بر دروازه‌ها به پاسداری درایستادند. ابن افکل به سوی دو دژ پیش راند. آنان در-های دو دژ را بستند. دژنشینان آواز دادند که آشتی را می‌پذیرند، بر این پایه، ایشان به زینهار مسلمانان درآمدند. غنیمت‌ها را بخش کردند. بهره سواره سه هزار درم شد و بهره پیاده هزار درم. پنج يك‌ها را به نزد عمر فرستادند. فرماندهی جنگ موصل را ربعی افکل به دست گرفت و سرپرستی خراج را عَرْفَجَة بن هَرْثَمَة.

برخی گویند: عمر بن خطاب، عُنَيْبَة بن قَرْقَد را به فرماندهی جنگ موصل برگماشت که آن را در سال بیستم / ۶۴۱ م بگشود. او به این پهنه آمد و مردم نینوا با او کارزار کردند و او دژ آن را که دژ خاوری بود، به زور شمشیر گرفت. از دجله گذشت و مردم دژ باختری یعنی موصل با وی از در آشتی درآمدند بر این پایه که گزیت پردازند و به زینهار مسلمانان درآیند. سپس این شارسان‌ها را گشود: مرج، بانهدرا، باعدرا، جَبْثُون، داسن، همه دژهای کردان، قروی، بازبُدی و همه پهنه‌های موصل. همه اینها از آن مسلمانان گشت.

برخی گویند: چون عیاض بن غنم «بلد» را گشود (که این را یاد خواهیم کرد)، به موصل آمد و یکی از دو دژ را گشود و عتبه بن فرقده را به دژ دیگر گسیل کرد که آن را بر پایه پرداخت باژ و گزیت بگشود. و خدا داناتر است.

[واژه تازه پدید]

مُتَمِّمٌ: به ضم میم و سکون عین بی نقطه که در پایان آن میم تشدیددار است.

گشودن ماسبذآن

چون هاشم از جلولاء به مداین بازگشت، گزارش به سعد رسید که آذین بن هرمزان لشکری گرد آورده است و ایشان را به دشت بیرون برده است. او ضرار بن خطاب را با سپاهی به سوی ایشان فرستاد که در دشت ماسبذآن با نیروهای آذین دیدار کردند و به پیکار درایستادند. مسلمانان با شتاب، کار بت پرستان [آفرستایان] را ساختند. ضرار آذین را به اسیر گرفت و گردن او را زد. سپس به جست و جو بیرون آمد تا به سیروان رسید و ماسبذآن را به زور گرفت که مردم آن به کوهستان‌ها گریختند. ایشان را فراخواند که او را پاسخ گفتند و سخنش پذیرفتند. او در آنجا ماندگار شد تا سعد به کوفه رفت و کس به نزد او فرستاد که بازگشت و در کوفه ماندگار گشت. ابن هذیل اسدی را بر ماسبذآن گماشت. ماسبذآن یکی از دروازه‌های کوفه شد.

برخی گویند: گشوده شدن آن پس از نبرد نهاوند بود.

گشودن قرقیسا

چون هاشم از جلولاء به مداین بازگشت و دسته‌های مردمان جزیره گرد آمدند و به هراکلیوس در برابر مردم حمص یاری رساندند و سپاهی به سوی مردم هیت گسیل داشتند، سعد عمر بن مالک بن عتبّه بن نوفل بن عبدمنّاف را با سپاهی روانه ساخت و حارث بن یزید عامری را بر پیشاهنگان آن گماشت. عمر بن مالک با سپاهیان خویش رهسپار هیت شد و با مردم آن که بر گرداگرد خویش سنگری سراسری کنده بودند، پیکار کرد. چون عمر بن مالک دید که ایشان به سنگر خویش پشتگرم و در آن استوارند، چادرهای سپاهیان را به حال خود

گذاشت و حارث بن یزید را به جانشینی خود بر ایشان گماشت و او چنبر در میان گرفتگی را بر ایشان استوار بداشت. عمر بن مالک با نیمی از مردم بیرون رفت و به گونه‌ای ناگهانی بر قرقیسا تاخت و آن را به زور گرفت که مردم آن بر پایه‌ی پرداخت گزیت خود را بدو سپردند. به حارث بن یزید نوشت: اگر فرمان تو را بپذیرند، راه ایشان را باز بگذار تا بیرون آیند وگرنه بر پیرامون سنگر ایشان سنگری با درهای بایسته در سوی سپاه خود بکاو تا من بدانم که چه باید کرد. حارث پیک و پیام به نزد ایشان فرستاد و ایشان بر پایه‌ی بازگشت به کشورشان با او به سازش رسیدند. او ایشان را رها کرد و حارث به نزد عمر بن مالک بازگشت.

[دیگر رویدادهای این سال]

در این سال عمر بن خطاب ابو مخجن ثقفی را به ناصع گسیل کرد.

هم در این سال، پسر عمر با صفیه دختر ابوعبید و خواهر مختار پیوند زناشویی بست.

در این سال رَبنّه را برای اسب‌های مسلمانان نوسازی کرد.

هم در این سال ماریه مادر ابراهیم پسر پیامبر خدا (ص) درگذشت. عمر بر او نماز خواند و او را در ماه محرم/فوریه ۶۳۷ م در بقیع به خاک سپرد.

نیز در این سال عمر بر پایه‌ی رایزانی با امیرالمؤمنین علی علیه السلام، تاریخ اسلامی را پایه گذارد.

در این سال عمر بن خطاب با مردم حج گزارد و زید بن ثابت را به جانشینی خود بر مدینه گمارد. فرمانداران وی بر شارسان‌ها همان

کسان سال گذشته بودند. فرماندهی جنگ موصل را ربیع بن افکل به دست داشت و سرپرستی خراج آن را عرفجة بن هرثمه. برخی گویند: کار جنگ و خراج هر دو به دست عتبة بن فرقد بود. برخی گویند: همه اینها به دست عبدالله بن معتم بود و فرمانروایی جزیره را عیاض بن غنم داشت.

رویدادهای سال هفدهم هجری (۶۳۸ میلادی)

پایه‌گذاری کوفه

در این سال شهر کوفه پایه‌گذاری گشت و سعد از مداین بدان کوچید.

انگیزه این کار این بود که سعد گروهی را به نمایندگی از خود به نزد عمر فرستاد و گزارش پیروزی‌های گذشته را به او داد. چون عمر ایشان را دید، پرسید که چرا حال و رنگ رخسارشان بگشته است. گفتند: بدی آب و هوای این سرزمین‌ها ما را دگرگون ساخته است. عمر به ایشان فرمان داد که سرزمینی بجویند و در آن شارسائی بر پای دارند تا مردم در آن ماندگار گردند. همراه این گروه، تنی چند از بنی تغلب فراز آمده بودند تا درباره مردم خویش با عمر پیمانی ببندند و همدستان گردند. عمر گفت: تنها بر این پایه پیمان می‌بندم که هرکس از میان شما به اسلام گراید، برای او همان باشد که برای مسلمانان است. و بر او همان رود که بر مسلمانان می‌رود. هرکس رخ برتابد، باید که گزیت بپردازد. گفتند: بدین گونه، اینان می‌گریزند و ایرانی می‌شوند. به او پیشنهاد پرداخت دارایی کردند ولی عمر نپذیرفت. ایشان گزیت خود را همپای زکات مسلمانان ساختند. عمر پذیرفت بر این پایه که هیچ نوزادی را ترسا نسازند. این تغلبیان و پیروان‌شان از نمر و ایاد به نزد سعد به مداین کوچیدند و در این شارسان فرود آمدند و پس از آن با وی به کوفه

شدند.

برخی گویند: نه چنین بود بلکه حدیفه به عمر نوشت: شکم‌های عرب‌ها سه پشت چسبیده است، بازوهای ایشان خشکیده است و رنگ‌های‌شان بگردیده است. او همراه سعد بود. عمر به سعد نوشت: به من گزارش ده که چرا گوشت و پوست و رنگ عربان بگشته است. سعد برای او نوشت: آنچه ایشان را دگرگون ساخته است، بدی آب و هوای این پهنه است. با سرشت عربان تنها آن جایی سازگار است که با اشتران‌شان سازگار آید. عمر به وی نوشت: سلمان و حدیفه را به‌سان دو پیشاهنگ روانه‌ساز تا زمینی برای پایه‌گذاری شارسانی خشکی-دریایی بجویند چنان که میان من و شما هیچ پل و دریایی نباشد. سعد این دو را روانه ساخت. سلمان بیرون آمد تا خود را به انبار برساند. در باختر فرات روان‌گشت ولی هیچ زمینی را نپسندید تا به کوفه رسید. حدیفه نیز در خاور فرات روان شد و جایی را نپسندید تا به کوفه رسید. هر جا ریگت و ماسه فراوان باشد، آن را «کوفه» گویند. این دو بر گرد آن سرزمین چرخیدند و در آنجا سه دیر دیدند: دیر حرمت، دیر ام عمرو و دیر سلسله. در لابلای آن درخت‌زار و نی‌زار بود. این دو فرود آمدند چه آن سرزمین را خوش داشتند. نماز خواندند و از خدا خواستند که آن را جایگاه آرامش و استواری گرداند. چون این دو با گزارش به نزد سعد آمدند و نامه عمر نیز فرارسید، سعد برای قعقاع بن عمرو و عبدالله بن معتم نوشت که جانشینان بر سپاهیان خود گمارند و به نزد او آیند. این دو چنین کردند. سعد از مداین کوچید و در محرم سال ۱۷/ فوریه ۶۳۸ م در کوفه فرود آمد. میان فرود آمدن در کوفه و نبرد قادسیه دو ماه بود. میان فرمانروا شدن عمر و پایه‌گذاری کوفه سه‌سال و هشت ماه بود. چون سعد در آنجا فرود آمد، برای عمر نوشت: من در کوفه فرود آمدم و آن را ماندگاه خود ساختم؛ جایی است میان فرات و

حیره، خشکی - دریایی که در آن حلفاء و نصی می‌روید^۱. مسلمانان را میان برگزیدن این شارسان و مداین آزاد گذاشتم و هر که بخواهد در مداین بماند، او را به سان پاسدار مرزی در آنجا رها کنم. چون در اینجا آرام گرفتند، خود را باز شناختند و نیروهای از دست رفته را بازیافتند. مردم کوفه دستوری گرفتند که خانه‌هایی از نی بسازند. نیز بصریان برای این کار دستوری گرفتند. مردم بصره در همان‌جا ماندگار شدند که مردم کوفه. این به دنبال سه بار فرود آمدن کوچندگان در شهر کوفه بود.

او برای ایشان نوشت: سپاهیان سخت نیازمند چنگاوری شمایند ولی من دوست ندارم که با شما از در ناسازگاری درآیم.

پس مردم دو شهر خانه‌ها با نی ساختند. آنگاه در ماه شوال/ اکتبر ۶۳۸ م در کوفه و بصره آتش‌سوزی رخ نمود و آتش‌سوزی کوفه سخت‌تر بود. سعد تنی چند را به نزد عمر فرستاد و از وی دستوری خواست که مردم خانه‌های خود را با خشت بسازند. اینان بر عمر درآمدند و گزارش آتش‌سوزی به وی دادند و از وی دستوری خواستند. گفت: چنین کنید ولی کسی از شما بیش از سه‌خانه (اتاق) نسازد. ساختمان‌ها را شکوهمند نکنید و شیوهٔ زیش پیامبر خدا (ص) را رها نسازید تا دولت و شکوه شما پایدار ماند. آنان با این پیام به کوفه آمدند. عمر مانند این پیام را برای مردم بصره نیز بنوشت. سرپرست ماندگار سازی مردم در کوفه ابو هیّاج بن مالک بود و سرپرست ماندگار سازی مردم در بصره ابو جرباء عاصم بن دلف. خیابان‌ها را چهل‌گز برآورد کردند، میان آن را بیست‌گز، کوچه‌ها را هفت‌گز و شاهراه‌ها را شصت‌گز. نخستین ساختمانی که پایه‌ریزی کردند و برافراشتند، مزگت‌های این دو شهر بود. در میان هر دو مزگت مردی با زور بازوی فراوان ایستاد و در هر سویی تیری

۱. حَلْفَاء: گیاهی با کناره‌های تیزمانند کناره‌های شاخ درخت خرما که در آب روید؛ گیاه دوخ، گز. نصی: گیاهی است به نام سپیدگندمه، گونه‌ای خار سپید. هنگامی که تروتازه است، آن را «نصی» گویند و چون سفیدرنگ باشد، به آن «طریفه» گویند و چون درشت و خشک شود، «حلی».

انداخت و آنگاه فرمان داده شد که فراتر از آن، ساختمان‌ها را بسازند. در درگاه مزگت بر روی دو ستون، از رخامِ ساختمان‌هایی خسروان در حیره، سایبانی بنیاد نهادند. بر گسرداگرد و پیرامون صحن سنگری کردند تا کسی نتواند از راه ساختمان‌ها به درون آن تازش آورد. در برابر آن برای سعد خانه‌ای ساختند که امروزه کاخ کوفه است. آن را روزبه از آجرهای ساختمان‌های خسروان در حیره، پایه‌ریزی کرد و برافراشت. بازارها را به سان مزگت‌ها ساختند. هرکس پیش از دیگران به زمین یا خانه‌ای می‌رفت، از آن او می‌بود تا از آنجا به خانه خود رود یا از فروش آن بپردازد.

به عمر گزارش رسید که چون سعد هیاهوی مردم را در بازارها شنید، آواز داد که: گزند این جیغ و داد را از من دور سازید! گفتند که مردم خانه او را «کاخ سعد» می‌خوانند. او محمد مسلمه را گسیل کوفه کرد و او را فرمود که در کاخ را به سختی بکوبد و باز آید. او چنان کرد. سعد شنید و او گفت: پیکری است که وی را برای همین کار فرستاده‌اند. سعد او را به درون خواند ولی محمد نرفت و آمادگی ننمود که بر وی درآید. سعد بیرون آمد و هزینه‌ای بر او عرضه داشت. ولی محمد آن را نگرفت و نامه عمر را چنین بدو رساند: شنیده‌ام که تو کاخی برافراشته‌ای و آن را دژ خود ساخته‌ای. مردم آن را «کاخ سعد» می‌نامند. میان تو با مردم دری است که بی‌دستوری، نتوانند به تو رسید. این کاخ تو نیست؛ کاخ نابودی و تباهی و دیوانگی است. از آنجا فرود آی و در سوی گنج‌خانه‌ها، خانه‌ای برگزین و در کاخ را ببند و گرنه بر در کاخ کسی گماریم تا از آمد و شد به درون آن پیشگیری کند. سعد سوگند خورد که آن سخنان را نگفته است و آن کارها را نکرده است. محمد بازگشت و پیام سعد با عمر بگذارد و عمر او را راست شمرد.

مرزهای کوفه چهار بودند: حلوان که قعقاع بر آن گماشته بود، ماسپدان که ضرار بن خطاب فرماندهی‌اش را به دست داشت، قرقیسا

که عمرو بن مالك یا عمرو بن عتبة بن نوفل آن را سرپرستی می‌کرد و موصل که عبدالله بن معتم را بر آن بداشته بودند. جانشینان ایشان نیز در این جای‌ها بودند که اگر خودشان به جایی روند، کارها را بچرخانند. سعد پس از پایه‌گذاری کوفه، سه سال و نیم فرماندار آن بود و این افزون بر فرمانروایی وی در مداین بود.

گزارش کار حمص به هنگام تازش هراکلیوس بر مسلمانان آن

در این سال رومیان آهنگ ابو عبیده بن جراح و مسلمانان همراه او در حمص کردند. انگیزاننده رومیان، مردم جزیره بودند چه اینان پیک و پیام به نزد پادشاهشان فرستادند و او را واداشتند که لشکریان به شام گسیل دارد. به وی نوید دادند که از نزد خود به او یاری رسانند. او چنان کرد و سپاهیان گسیل شام داشت. چون مسلمانان از گرد آمدن ایشان آگاه گشتند، ابو عبیده پاسگاه‌ها و پادگان‌های مرزی ایشان را پیوست خود ساخت و در بیرون شهر حمص اردو زد. خالد از قنسرین به نزد ایشان فرارسید. ابو عبیده با یاران خویش به کنکاش در نشست که پیکار آغازد یا تا رسیدن نیروهای کمکی دژگزین گردد. خالد رای داد که پیکار آغازد و دیگران رای دادند که دژگزین گردد و به نامه‌نگاری با عمر پردازد. ابو عبیده رای ایشان را به کار برد و برای عمر نامه نوشت. عمر در هر شهری به فراخور آن از افزوده‌های دارایی‌های مسلمانان اسبانی بسته بود که اگر رویدادی ناگهانی پیش آید، آماده بهره‌گیری باشند. از این میان در کوفه چهار هزار اسب بودند که سرپرستی آنها را سلمان بن ربیع باهلی و تنی چند از مردم کوفه به دست داشتند. در هر یک از شهرهای هشت‌گانه به فراخور آن اسبان بودند. اگر پیشامدی پیش-بینی نشده رخ می‌نمود، مردم بر آنها می‌نشستند و تاخت می‌آوردند تا سپاهیان کارآزموده آماده کارزار گردند و روانه شوند. چون عمر گزارش را شنید، به سعد نوشت: مردم را فراخوان و همین امروز با قعقاع بن عمرو گسیل کن زیرا بیم گزند، ابو عبیده

را در میان گرفته است. نیز برای او نوشت: سُهِیل بن عَدِیّ را روانه رَقّه کن زیرا این مردم جزیره بودند که رومیان را بر حمصیان شوراندند. به وی فرمان داد که عبدالله بن عتبّان را روانه نصیبین گرداند و او از آنجا رهسپار حران و رهاء گردد؛ ولید بن عقبه را بر عربان جزیره از تنوخ و ربیعہ گمارد و عیاض بن غنم را نیز گسیل دارد. اگر جنگی درگیرد، فرماندهی با عیاض باشد.

قعمقاع همان روز با چهارهزار مرد جنگی رهسپار حمص گشت. عیاض بن غنم و فرمانداران جزیره بیرون آمدند و راه جزیره در پیش گرفتند و هر فرمانداری روانه شارسانی گشت که بر آن فرمان می‌راند. عمر از مدینه بیرون آمد و به‌آهنگ رفتن به حمص و یاری رساندن به ابوعبیده، به جابیه شد.

چون مردم جزیره که رومیان را بر مردم حمص شورانده بودند و با ایشان بودند، گزارش سپاهیان اسلام را شنیدند، از رومیان جدا گشتند و در سرزمین‌های خود پراکنده شدند. چون اینان پراکنده گشتند، ابوعبیده با خالد به کنکاش درنشتست که به سوی رومیان بیرون رود یا نرود. خالد رای داد که بیرون رود و جنگ آغازد. او بیرون شد و با ایشان جنگ در پیوست و خدا پیروزی ارزانی وی داشت. قعمقاع بن عمرو سه روز پس از نبرد فرارسید. گزارش پیروزی و فرارسیدن نیروهای کمکی را برای عمر نوشتند و از او خواستند که فرمان خویش به ایشان فرماید. برای ایشان نوشت: اینان را در بخش کردن دارایی‌ها انباز گردانید زیرا برای شما بیرون آمدند و دشمنان شما آهنگ ایشان هم کردند. باز گفت: خدا مردم کوفه را بهترین پاداش دهد که سرزمین خود را پاس می‌دارند و به مردم دیگر سرزمین‌ها نیز یاری می‌رسانند. چون ایشان از کار نبرد برداختند، به سراهای خود بازآمدند.

گشودن جزیره گشودن ارمنستان

در این سال جزیره گشوده گشت.

پیش‌تر یاد کردیم که سعد سپاهیان را به جزیره گسیل داشت. آنگاه عیاض بن غنم و همراهان وی بیرون آمدند و او سهیل بن عدی را به رقه فرستاد. مردم جزیره از پیرامون حمص پراکنده گشته رو به شارسان‌های خود آورده بودند زیرا شنیده بودند که مردم کوفه آهنگ ایشان کرده‌اند. وی بر ایشان فرود آمد و ماندگار شد و ایشان را در میان گرفت تا به وی پیشنهاد آشتی دادند. پیشنهاد را به نزد عیاض بردند و او در جایی در میان جزیره بود. پیشنهاد ایشان را پذیرفت و با ایشان پیمان آشتی بست و ایشان زینهار داده گشتند. عبدالله بن عتبان بر موصل بیرون آمد و به نصیبین شد. او را با آشتی پذیره شدند و مانند مردم رقه رفتار کردند. گزارش این کار برای عیاض نوشتند و او از ایشان پذیرفت و با ایشان پیمان بست. ولید بن عقبه بیرون شد و بر عرب‌های جزیره فرود آمد. مسلمان و جز مسلمان با او بیرون آمدند مگر مردم ایاد بن نزار که به درون سرزمین روم رفتند. ولید گزارش این کار برای عمر نوشت.

چون از کار نصیبین و رقه پرداختند و این دو را گرفتند، عیاض، عبدالله و سهیل را همراه خود ساخت و مردم را به حران برد. چون بدانجا رسید، مردم آن بر پایه پرداخت‌گزیت وی را پذیره گشتند و او از ایشان پذیرفت. آنگاه عیاض، عبدالله و سهیل را به رها فرستاد و مردم آن بر پایه پرداخت‌گزیت این دو را پذیرا شدند و همه آنچه را به زور از جزیره گرفته بودند، در شمار زینهار آوردند. جزیره، بر این پایه، از همه‌جا آسان‌تر گشوده شد. سهیل و عبدالله به کوفه بازآمدند. ابوعبیده پس از بازگشت عمر از جابیه، برای وی نوشت که اگر می‌خواهد خالد را به نزد خود به مدینه خواند، عیاض را همراه وی سازد. عمر عیاض را به نزد ابوعبیده فرستاد. وی حبیب بن مسلمه را بر ایرانیان جزیره گماشت و ولید بن عقبه را بر عربان آن.

چون نامه ولید به عمر رسید و گزارش داد که برخی عربان به درون سرزمین روم رفته‌اند، عمر برای پادشاه روم نوشت: شنیده‌ام

که قبیله‌ای از قبیله‌های عربی سرزمین ما را رها کرده به سرزمین تو آمده‌اند. به خدا سوگند که ایشان را بی چون و چرا به ما بازگردانی و به سوی ما بیرون کنی یا بی‌درنگ ترسایان را به سوی تو بیرون کنیم. پادشاه روم ایشان را بیرون فرستاد. از میان ایشان چهار هزار کس بیرون آمدند و بازماندگان‌شان در آن بخش‌ها از شام و جزیره که نزدیک سرزمین روم بودند، پراکنده گشتند. هرچه ایادی در سرزمین عرب است، از آن چهار هزار کس است. در این میان، ولید بن عقبه بر آن شد که از تغلیبان جز اسلام را نپذیرد. او دربارهٔ ایشان به عمر نامه نوشت. عمر برای وی نوشت: همانا این کار در بارهٔ جزیرهٔ العرب راست می‌آید که از مردم آن جز اسلام پذیرفته نمی‌شود. ولی تو آن مردم (تغلیبان) را به خود واگذار بر این پایه که هیچ نوزادی را ترسا نکنند و هیچ‌یک از مردم خود را از اسلام آوردن بازدارند. تغلیبان مردمی پسرشکوه و نیرومند بودند. ولید آهنگ ایشان کرد و عمر ترسید که ایشان را به سختی سرکوب کند، و سختگیری از اندازه درگذراند. از این‌رو او را برکنار ساخت و فرات بن حیّان و هند بن عمرو جیلی را بر ایشان گماشت.

ابن اسحاق گوید: گشوده شدن جزیره در سال ۶۴۰/۱۹م رخ داد. او گوید: عمر به سعد بن ابی‌وقاص نوشت: چون خدا شام و عراق را بگشاید، سپاهی به جزیره گسیل دار و فرماندهی ایشان را به خالد بن عُرْقَطَه یا هاشم بن عتبّه یا عیاض بن غَنَم بسپار. سعد گفت: سرور خداگرایان (عمر) از آن‌رو نام عیاض را در پایان آورد که او را دوست می‌داشت؛ من او را برخواهم گماشت. او عیاض را گسیل داشت و با او سپاهسانی روانه ساخت که ابوموسی اشعری و پسر خودش عمر بن سعد [کشندهٔ سپسین سید الشهداء ابو عبدالله حسین بن علی علیه‌السلام] در میان ایشان بودند. ولی این پسر کاره‌ای نبود. عیاض رهسپار شد و سپاه خود را در رهاء فرود آورد. مردم آن به سان مردم حران آشتی کردند. او ابوموسی اشعری را به نصیبین فرستاد که آن را گشود. عیاض خود به دارا رفت و به گشودن

آن پرداخت. عثمان بن ابی‌العاص را به ارمنستان چهارم گسیل داشت که با مردم آن جنگید و در این پیکار بود که صفوان بن معطل جان باخت. عثمان با مردم آن بر پایهٔ پرداخت گزیت آشتی کرد. سپس قیساریه از کشور فلسطین گشوده گشت و هراکلیوس بیرون‌گریخت. بر پایهٔ این گفتار، گشوده شدن جزیره در میان کشورگشایی‌های مردم عراق به شمار می‌آید ولی پیشینهٔ تاریخ‌نگاران بر آنند که این از جهان‌گشایی‌های مردم شام است زیرا ابوعبیده برای انجام آن، عیاض بن غنم را به جزیره گسیل کرد.

برخی گویند: چون زمان درگذشت ابوعبیده فرارسید، عیاض بن غنم را به جانشینی خود برگماشت. در این هنگام نامهٔ عمر بن خطاب رسید که او را به فرمانروایی بر حمص و قنسیرین و جزیره برداشت. او در نیمهٔ شعبان سال هجدهم/ ۲۱ اوت ۶۳۹ م با پنج هزار مرد جنگی روانهٔ جزیره گشت. بر بالِ راست سپاهیان او سعید بن عامر بن جذیم جَمَحی بود، بر بالِ چپ صفوان بن معطل و بر پیشاهنگان هُبَیره بن مسروق. پیشاهنگان عیاض به‌رقه رسیدند و بر کشاورزان تازش آوردند و شهر را در میان گرفتند. عیاض رزمندگان را به تاختن بر این سوی و آن سوی گسیل داشت که برای او اسیران و خوردنی‌ها آوردند. در میان گرفتن آن شش روز به درازا کشید. مردم آن خواستار آشتی شدند. او بر پایهٔ خودشان و زنان و کودکان و شهر و دارایی‌هایشان با ایشان پیمان آشتی بست. عیاض گفت: زمین از آن ماست که آن را پی‌سپر کردیم و از آن خود ساختیم. او زمین‌ها را در دست ایشان به‌جای گذاشت تا باژ و گزیت آن را بپردازند. سپس رهسپار حران گشت و بر آن سپاهی گماشت که آن را در میان گیرد. فرماندهی این سپاه با صفوان بن معطل و حبیب بن مسلمه بود. او خود به رهاء رفت و با مردم آن جنگید که شکست خوردند و رو به‌گریز نهادند و به‌درون شهر خود رفتند که مسلمانان ایشان را در آن در میان گرفتند. مردم آن خواستار آشتی شدند و او با ایشان پیمان آشتی بست و به حران بازگشت و دید که حبیب و صفوان بر دژها و روستاهایی وابسته به حران چیره گشته‌اند. مردم

آن به سان مردم رهاء با وی پیمان آشتی بستند. عیاض پیوسته ساخت و تاز می‌کرد و به رهاء بازمی‌گشت. او سَمِیْسَاط را گشود و به سَرُوج و رَأْس کِیْفَا و «سرزمین سپید» رفت و به سان رهاء با ایشان آشتی کرد. آنگاه مردم سمیساط پیمان خود را شکستند. عیاض به سوی ایشان بازگشت و ایشان را در میان گرفت و شهرشان را گشود. آنگاه به دهکده‌هایی بر کرانه فرات رفت که «جسر منبج» و روستاهای پیرامون آن بودند. آنها را گشود و روانه رَأْس عین شد که همان عین‌الورده است. این شارسان در برابر او سرسختی نشان داد که آن را رها کرد و رهسپار تل موزن گشت و در سال ۶۴۰/۱۹ م آن را گشود و بر پایه آشتی مردم رهاء با مردم آن پیمان آشتی بست. سپس به آمد رفت و آن را در میان گرفت. مردم آن به پیکار در برابر او درایستادند و سپس بر پایه آشتی رهاء با او پیمان آشتی در میان آوردند. مِیَّافارقین و کفر توثا را نیز بدین گونه گشود. آنگاه رهسپار نصیبین گشت که مردم آن با وی نبرد آغازیدند و سپس آن را به سان رهاء با آشتی به پایان بردند. باز طور عبدین و دژ ماردین را گشود و آهنگ موصول کرد و یکی از دو دژ را بشکافت. برخی گویند: بدان نرسید. بطریق زوزان به نزد او آمد و با وی به آشتی رسید. سپس به ارزن رفت و آن را گشود و به درون درب شد و از آن گذشت و خود را به بدلیس رساند و پس از آن به خِلاط فراز آمد که بطریق آن راه آشتی پیمود. آنگاه در امنستان به «چشمه ترش» انجامید و از آنجا به رقه باز آمد و به حمص شد و در سال ۶۴۱/۲۰ م زندگی را بدرود گفت.

پس از او عمر، سعید بن عامر بن حَیْم را به فرماندهی برگزید که دیری نپایید و چشم از جهان فروپوشید. آنگاه عُمیر بن سعد انصاری را فرماندهی بخشید. او رَأْس عین را پس از پیکاری سخت بگشود.

برخی گویند: عیاض، عمیر بن سعد را گسیل رَأْس عین کرد که آن را گشود و این پس از آن بود که پیکار وی بر سر این شهر سخت به دشواری گراییده بود. برخی گویند: پس از درگذشت عیاض،

عمر ابوموسی اشعری را روانهٔ رأس‌عین کرد. برخی گویند: خالد بن ولید در گشودن جزیره، عیاض را همراهی کرد و سپس به گرمابه‌ای در آمد رفت و چیزی بر خود مالید که باباده‌آمیخته بود. از این رو عمر او را برکنار کرد. برخی گویند: خالد در زیر پرچم هیچ‌کس به‌جز ابوعبیده پیکار نکرد. و خدا داناتر است. چون عیاض شارسان سمیساط را گشود، حبیب بن مسلمه را به مَلَطِیْه فرستاد که آن را به زور شمشیر بگشود. آنگاه مردم آن، پیمان آشتی خود را شکستند. چون معاویه بر شام و جزیره چنگ انداخت، باز حبیب بن مسلمه را به سوی آن گسیل کرد که آن را به زور گشود و سپاهیان از مسلمانان در آنجا برپا داشت که فرماندار آن را همراهی کنند.

برکنار کردن خالد بن ولید

در این سال، یعنی سال ۶۳۸/۱۷ م، خالد بن ولید از کار خود که فرماندهی بر ارتشیان و سپاهیان پیشتاز برای گشودن جاهای گوناگون بود، برکنار شد.

انگیزهٔ این کار چنان بود که وی و عیاض بن غنم برای چنگ و ترکتازی بیرون رفتند و دارایی‌های هنگفت و انبوه به‌چنگ آوردند. ایشان به هنگام بازگشت عمر از جابیه به مدینه، از این شارسان بیرون آمده بودند. فرماندهان و فرمانروایان و کارگزاران عمر در این هنگام این کسان بودند: بر حمص ابوعبیده که خالد در زیر فرمان وی بر قَسْرین بود، بردمشق یزید، بر اردن معاویه، بر فلسطین علقمه بن مجزر و بر کرانه عبدالله بن قیس. مردم آگاه شدند که خالد چه دارایی‌های هنگفتی به دست آورده است. از این رو، کسانی آهنگ او کردند تا از بخشش او برخوردار گردند. یکی از ایشان اشعث بن قیس بود که از وی ده هزار [درم] ارمغان یافت.

آنگاه خالد به گرمابه شد و آبمایه‌ای بر پیکر مالید که با می آمیخته بود. عمر برای وی نوشت: شنیده‌ام سر و تن با می شسته‌ای؛ خدا باده را ناروا فرموده است؛ چه پیدای آن چه پنهانش و چه پسودن

آن. از پسودن آن بر پیکرهای تان خویشتن داری کنید. خالد برای وی نوشت: ما آن را کشتیم و از این رو آبمایه‌ای جز باده گردید^۲. عمر برای وی نوشت: خاندان مغیره گرفتار بیدادگری گشته‌اند؛ می‌دادا خدا شما را بر این منش بمیراند.

چون خالد آن دارایی‌ها را در میان آن کسان که به انگیزه زر-پرستی آهنگ وی کرده بودند، بخش کرد، عمر گزارش کار او را شنید. عمر پیک را فراخواند و همراه او برای ابوعبیده نوشت، که خالد را در انجمن همگانی بر زمین بنشانند و دست و پایش را با دستارش ببندد و کلاهش را بردارد تا آگهی کند که از کجا به اشعث ارمغان داده است. از دارایی خودش داده است یا از دارایی‌های به دست آمده در لشکرکشی‌های اسلامی؟ اگر خستو گردد که از دارایی‌های به دست آمده در لشکرکشی‌های اسلامی به دست آورده، به خیانت خود خستو شده است؛ و اگر گمان برد که از دارایی خودش داده است، آنگاه گزاف کاری کرده پا را از اندازه بیرون گذاشته است. هرچه بگوید و هر بهانه‌ای که بیاورد، او را از کار برکنار کن و پهنه کار و فرماندهی و فرمانروایی او را خود به دست گیر. ابوعبیده برای خالد نوشت و خالد به نزد وی آمد. ابوعبیده مردم را انجمن کرد و برای ایشان بر تخت سخنوری نشست. آنگاه پیک برخاست و از خالد پرسید: از کجا به اشعث ارمغان داده‌ای؟ او پاسخی نگفت. ابوعبیده نیز خاموش بود و هیچ نمی‌گفت. بلال برخاست و گفت: همانا سرور خداگرایان درباره تو چنین و چنان فرمان داده است. او دستار از وی برداشت و خالد از روی کرنش و فرمانبری چیزی نگفت. آنگاه کلاه وی برداشت و بر زمین گذاشت. سپس او را ایستانید و دست و پای وی را با دستارش بست و گفت: از کجا به اشعث ارمغان دادی؟ از دارایی خودت بخشیدی یا از آنچه در لشکر-بخشیدم. در این هنگام دست و پای او را باز کرد و کلاهش را بر

۲. در گویش باده‌خواران عرب، «کشتن» باده برابر با آمیختن آن با آب است. سخنورشان گوید: قَتَلْتُ قَتَلْتُ فَمَا تَبَاهَا لَمْ تُقْتَلِ.

سرش گذاشت و با دست خویش دستار بر گرد سر وی پیچید و سپس گفت: فرمانبر و کهنترِ فرمانروایان خود و کارگزار و بزرگوارنده چاکران خویشیم.

گوید: خالد سرگردان ماند و نمی دانست که بر کار است یا برکنار. ابوعبیده نیز بر پایه گرامیداشت و بزرگداشت، این را با وی نمی گفت. چون رفتنش به نزد عمر دیر شد، عمر دانست که خالد را چه گیجه ای در سر است. از این رو به خالد نوشت که به نزدیک وی رود. خالد به قنسرین بازگشت و برای مردم سخنرانی کرد و ایشان را بدروود گفت و به حمص بازآمد و برای فرمانبرداران خویش در اینجا نیز سخن راند و سپس روانه مدینه گشت. چون به نزد عمر آمد، به وی گفت: از تو به نزد مسلمانان گله بردم زیرا سوگند به خدا که بی چون و چرا درباره من به نیکی رفتار نکردی. عمر گفت: این همه دارایی را از کجا آورده ای؟ گفت: از غنیمتهایی که به چنگ آوردم (و بخش خود برگرفتم) و از بهره دوگانه ای که بر پایه فرمان خودت، به من ارزانی کردند. از شصت هزار [درم] پیشیزی بیش نیست. عمر دارایی او را ارزیابی کرد و دید که بیست هزار [درم] افزون می آید. این بیست هزار افزون آمده را به گنجخانه سپرد و سپس گفت: ای خالد، به خدا سوگند که بی گمان تو در نزد من گرامی و در دل من دوست داشته ای. به شارسانها نوشت: همانا من خالد را نه از این رو برکنار کردم که بر او خشم داشتم یا از او خیانتی دیدم، بلکه انگیزه این بود که مردم او را بزرگ داشتند و گرفتار (دوستار) او شدند و من ترسیدم که همه کارهای خود به وی واگذارند. دوست داشتم که بدانند همه کارها را خدا می کند و مردم نباید آماج آشوب گردند. عمر تاوان آنچه از وی گرفته بود، به او داد.

ساختمان مسجد الحرام و گسترش دادن آن

هم در این سال، یعنی ۱۷/۶۳۸م، عمر عمره گزارد و مزگت حرام را نوسازی کرد و آن را گسترش بخشید. بیست شب در مکه

مانند و خانه‌های کسانی را که آمادگی فروش آن را ننموده بودند، بر سر ایشان ویران کرد و بهای‌خانه‌هایشان را در گنج‌خانه گذاشت تا آمدند و آن را ستانند. عمره او در ماه رجب/ژوئیه ۶۳۸ م بود. او زید بن ثابت را به جای خود بر مدینه گماشت. نیز فرمود که ستون‌های حرم را نوسازی کنند. برای نوسازی خانه خدا این کسان را برگزید: مَخْرَمَةُ بن نوفل، أَزْهَر بن عبد عوف، حُوَيْطِب بن عبد العزّی و سعید بن یزْبُوع. دارندگان آب‌ها از وی دستوری خواستند که خانه‌هایی میان مکه تا مدینه بسازند. او به ایشان دستوری داد و از ایشان پیمان گرفت که بدانند که رهگذار سزاوارتر به آب و سایه است.

هم در این سال عمر ام‌کلثوم دختر علی بن ابی‌طالب را به همسری برگزید. او دختر فاطمه (ع) دختر پیامبر خدا (ص) است. عمر در ماه ذی‌قعدة/نوامبر ۶۳۸ م او را به خانه برد.

جنگ با ایران در بحرین

گویند: چون اهواز و سرزمین‌های پیرامون آن گرفته شد، عمر همی گفت: دوست می‌داشتم که میان من و ایران ریسمان یا کوهی [بر پایه اینکه عبارت متن «حَبْل» یا «جَبَل» خوانده شود] از آتش می‌بود که نه ایشان توانند از فراز آن خود را به ما رسانند و نه ما توانیم خود را به ایشان رسانند.

علاء بن حضرمی به روزگار خلیفگی ابوبکر فرمانروای بحرین بود. عمر او را برداشت و قُدَامَةَ بن مَظْمُون را به جای وی گذاشت. آنگاه قدامه را برکنار کرد و علاء را بر سر کار آورد. علاء در کارها با سعد بن ابی‌وقاص هم‌وردی می‌کرد. وی در پیکار با برگشتگان از دین اسلام، برتری به دست آورد. چون سعد بر جنگاوران قادسیه پیروز گشت و خسروان را برانداخت، کاری بس بزرگتر کرد. بر این پایه بود که علاء خواست در برابر ایرانیان «کاری» انجام دهد بی‌آنکه بنگرد گناه است یا پسندیده. پیش از این عمر به پیروی

از پیامبر خداوند (ص) و ابوبکر و از بیم آسیب دیدن، وی و جز وی را از جنگیدن در دریا بازداشته بود. در این زمان علاء مردم را به جنگ با ایران خواند که او را پاسخ گفتند و او ایشان را به چندین سپاه بخش کرد. بر یکی از این سپاهیان جارود بن مُعَلَّاً فرماندهی می‌کرد، بر دیگری سوار بن همام، بر دیگری خَلید بن منذر بن ساوی و بر همه به گونه سراسری همین خلید ساوی. او بی‌دستوری عمر ایشان را از راه دریا گسیل کرد. سپاهیان از بحرین گذر کردند و رهسپار فارس گشتند. ایشان در استخر از دریا به در آمدند. ایرانیان به فرماندهی هیربد، در برابر ایشان بودند. ایرانیان در میان مسلمانان و کشتی‌های ایشان تاخت و تازها آوردند. خلید به سخنوری در میان ایشان برخاست و از آن میان گفت: اما بعد، همانا این مردم شما را به جنگ خود نخواندند بلکه شما بودید که به جنگ ایشان آمدید. زمین و کشتی‌ها از آن خداست؛ پس با شکیبایی و نماز نیرو بگیرید و از این دو یاری بجوید گرچه هر دو گرانند مگر بر فروتنان (بقره/۴۵). آنان فراخوان او را پاسخ گفتند، آنگاه نماز نیمروز به جای آوردند و سپس به سوی ایشان شتافتند و در جایی به نام طاووس، جنگی سخت آغاز نهادند که جارود و سوار در آن کشته شدند. خلید به یاران خود فرمان داده بود که پیاده بجنگند. ایشان چنین کردند و از ایرانیان کشتاری سنگین به راه انداختند و آنگاه به آهنگ بصره بیرون آمدند ولی راهی به سوی دریا نیافتند. ایرانیان راه را بر ایشان گرفتند و ایشان لشکرگاه زدند و به پایداری و پاسداری جانگاہ از خویش درایستادند.

چون به عمر گزارش رسید که علاء چه کرده است، پیک و پیام به نزد عُبَّیَّة بن غزوان فرستاد و او را فرمود که پیش از نابود شدن مسلمانان، سپاهی گشن به یاری ایشان به ایران گسیل دارد. عمر [پیش از رخ دادن کارها] گفت: مرا چنین در دل افتاده است که چنین و چنان خواهد شد. او همه چیز را به درستی پیش بینی کرده بود. فرمان داد که بر علاء گران‌ترین بارها فرود آورند: فرمان یافتن سعد بن وقاص بر وی.

علاء با همراهان خود به نزد سعد رهسپار گشت. عتبه ارتشی انبوه، فراهم آمده از دوازده هزار مرد جنگی، روانه کرد که عاصم بن عمرو، عرفجة بن هرثمه، احنف بن قیس و جز ایشان در میان آنان بودند. اینان بر استران سوار شدند و اسبان را در کنار خود همی کشیدند. فرماندهی‌شان به دست ابوسبیره بن ابی رهم یکی از مردان بنی‌عامر بن لوی بود. او مردم را به دنبال خود روانه ساخت و ایشان را بر کرانه رهنمون گشت چنان‌که هیچ‌کس نتوانست ایشان را دستخوش گزند سازد. سرانجام ابوسبیره در جایی که راه به روی مسلمانان بسته شده بود، با خلید ساوی دیدار کرد و این اندکی پیش از نبرد طاووس بود. کار جنگ با مسلمانان را تنها مردم استخر به دست گرفته بودند و پراکندگانی از این سوی و آن سوی به ایشان پیوسته بودند. مردم استخر در آنجایی بودند که راه را بر مسلمانان گرفته بودند. ایشان مردم فارس را گرد آوردند که از هر سویی فراز آمدند و پس از نبرد طاووس با ابوسبیره دیدار کردند. نیروهای کمکی به نزد مسلمانان فراز آمده بودند. فرماندهی بت‌پرستان [آذرستایان] با سهرک بود. جنگ درگرفت و خدا به مسلمانان پیروزی بخشید و بت‌پرستان [آذرستایان] را کشتار کرد و مسلمانان تا آنجا که توانستند، از ایشان کشتار و چپاول کردند. این همان جنگی بود که در آن جوانان و نوخاستگان بصره به خوبی خودنمایی کردند که اینان بهترین جوانان همه شارسان‌ها شمرده می‌شدند. آنگاه با دارایی‌های به دست آورده بازگشتند. عتبه برای ایشان نامه نوشته فرمان داده بود که در کار خود شتاب کنند و درنگ نورزند. ایشان تندرست به بصره بازآمدند.

چون عتبه اهواز را گرفت و پارس را پی‌سپر خود ساخت، از عمر برای حج گزاردن دستوری خواست. عمر به وی دستوری داد. چون حج گزارد، از عمر خواست که او را از کار بخشوده بدارد. عمر نپذیرفت و او را سوگندان داد که بی‌چون و چرا بر سر کار خویش بازآید. او خدا را بخواند و بازگشت و در «بطن نخله» درگذشت و به‌خاک سپرده شد. گزارش درگذشت او به عمر دادند که به دیدار

آرامگاه وی شتافت و گفت: اگر نه سرآمدی دانسته در کار بودی، گفتی که من تو را به کشتن دادم. عمر او را ستود و از او به نیکی نام برد. عتبه چنان پارسا مردی بود که نه مانند مهاجران، برای خود خانه‌ای پایه‌گذاری نکرد. فرزندان وی خانه خود را از فاخته دختر غزوان که زن عثمان بن عفان بود، به مرده‌ریگ بردند. برده او حَبَاب شیوه وی را در پیش گرفت و برای خود خانه‌ای پایه‌گذاری نکرد. عتبه بن غزوان در سه سالگی از هنگام جدا شدن از سعد، درگذشت و این پس از آن بود که لشکریان پارس را از مرگت وارهاند و ایشان را در بصره برنشانند. او ابوسبره بن ابی‌رهم را به جانشینی خود بر بصره گماشت که عمر او را برای بازمانده آن سال پایدار بداشت. آنگاه ابو سبره را برداشت و مغیره بن شعبه را به جای او گذاشت. کسی با مغیره درگیر نشد و او کاری نکوهیده نکرد جز آنچه میان وی و ابوبکره رفت. آنگاه ابو موسی اشعری را بر بصره گماشت. سپس او را به فرمانداری کوفه روانه داشت. آنگاه عمر، ابن سراقه را فرمانداری داد و سپس او را از بصره برگرفت و به فرمانداری کوفه فرستاد. باز ابوموسی از کوفه به بصره برده شد که برای دومین بار بر آن فرمان راند. یاد فرمانداری عتبه بن غزوان بر بصره و گوناگونی گفتارها در این زمینه، در یادکرد رویدادهای سال ۱۴/۶۳۵ م بگذشت.

برکناری مغیره از بصره و فرمانداری ابوموسی اشعری

در این سال مغیره بن شعبه از فرمانداری بصره برکنار شد و عمر به جای او ابوموسی اشعری را به فرمانداری این شهر برگماشت. به او فرمان داد که مغیره بن شعبه را به نزد وی به مدینه فرستد. این در ماه ربیع‌الاول/مارس ۶۳۸ م بود. واقعی چنین گفته است. انگیزه برکناری او این بود که میان ابوبکره با مغیره دشمنی بود. این دو همسایه بودند و کوچه‌ای در میان‌شان بود. این دو در دو آبگیرخانه (حوض‌خانه) بودند که هر یکی را در رو به روی دیگری درپچه‌ای بود. یک روز تنی چند در آبگیرخانه ابوبکره گرد آمدند و

به گفت و شنود پرداختند. باد وزید و دریچه را باز کرد. ابوبکره برخاست که آن را ببندد و دید که باد دریچه آبگیر خانه مغیره را هم گشوده است. دید که مغیره در میان ران‌های زنی نشسته است و او را همی گاید. به آن چندتن گفت: برخیزید و بنگرید. ایشان برخاستند و نگاه کردند. اینان بودند: ابوبکره، نافع بن کَلَسَه، زیاد بن اَبیه (برادر مادری ابوبکره) و شَبیل بن مَعْبُد بجلی. به ایشان گفت: گواه باشید. گفتند: این زن کیست؟ گفت: مادر جمیل بن اَفَقَم. این زن از بنی عامر بن صعصعه بود که به خانه بزرگان و مغیره می‌رفت و به ایشان می‌داد. برخی زنان در آن زمان چنان می‌کردند. چون زن برخاست، او را شناختند. چون مغیره به نماز بیرون رفت، ابوبکره از پیشنمازی او پیشگیری کرد [خایه مرد نمازی این بود؟]. او داستان را برای عمر نوشت. عمر ابوموسی را به فرمانداری بصره فرستاد و او را فرمود که از شیوه پیامبر کناره‌گیری نکند. ابوموسی گفت: گروهی از یاران پیامبر خدا (ص) را به همراهی من برای یاری من روانه ساز. عمر گفت: هر که را می‌خواهی، برگیر. او بیست و نه تن را برگرفت از آن میان: انس بن مالک، عمران بن حُصَین و هشام بن عامر. با ایشان بیرون شد و به بصره رفت و نامه فرمانداری خود را به مغیره نشان داد. این رساترین و کوتاه‌ترین نامه بود: اما بعد، گزارشی سخت گران درباره تو به من رسیده است. ابوموسی را به فرمانداری فرستادم. آنچه در دست داری به وی سپار و به نزد من شتاب. مغیره دخترکی خوشگل به نام عقيله به سان ارمغان به ابوموسی داد.

مغیره کوچید و همراه او ابوبکره با گواهان به مدینه آمدند. اینان به نزد عمر شدند. مغیره گفت: از این «بردگان» بپرس که چه گونه مرا دیدند. رو به ایشان داشتم یا پشتم به ایشان بود؟ زن را چه گونه دیدند و چه گونه شناختند؟ اگر رو به روی من بودند، چه گونه خود را از ایشان درنپوشیدم و اگر پشت به ایشان داشتم، چه گونه روا داشتند که در خانه‌ام بر شکم زنم به من بنگرند؟ به خدا که من جز با زنم هم‌آغوش نبودم! زنم همانند ام جمیل است. ابوبکره

گواهی داد که مغیره را بر شکم ام‌جمیل دیده است که مانند میل در سرمه‌دان در او همی سپوزد، هردو را پشت به خود دیده است. شبل و نافع مانند آن گواهی دادند. کار به زیاد بن ابیه رسید [پیش‌تر، هنگامی که هر چهار به درون مزگت می‌آمدند، یکایک فراز آمدند. چون زیاد به درون رسید، عمر آواز داد: مردی را می‌بینم که خدا بر زبان او یکی از یاران پیامبر خدا (ص) را رسوا نخواهد ساخت]. اما زیاد بن ابیه گفت: مغیره را در میان دو پای زنی دیدم. همانا دو پای حنابسته خوش تراش دیدم که در میان زمین و آسمان تکان تکان می‌خوردند. نیز دو سوراخ برهنه کون دیدم و آوای ناله‌ای سخت [از «آخ و اوف»] شنیدم. عمر پرسید: آیا دیدی که مانند میل در سرمه‌دان در آن زن سپوزد؟ زیاد گفت: نه. عمر پرسید: زن را شناختی؟ زیاد گفت: نه، اما او را همانند یافتیم. عمر گفت: پس کنار برو. آنگاه فرمود که هر یک از آن سه گواه را هشتاد تازیانه زدند. مغیره گفت: داد دل من از این «بردگان» بستان. عمر گفت: خفه شو خدا بانگت را خفه کناد! همانا به خدا که اگر گواهان به چهار می‌رسیدند، تو را با سنگ‌های خودت سنگسار می‌کردم.

گشودن اهواز و مناظر و رود تیری

در این سال یا سال ۲۰/۶۴۱م اهواز و مناظر و رود تیری گشوده شدند.

داستان این گشوده شدن چنین بود که چون هرمزان در نبرد قادسیه شکست خورد و او بزرگ یکی از خانواده‌های هفت‌گانه ایران بود (و پیروان او از ایشان در مِهْرَجَانَقَدَق و شارسان اهواز بودند)، آهنگت خوزستان کرد و آن را گشود و با هر کس که آهنگت ایشان می‌کرد، به پیکار در ایستاد. هرمزان بر مردمان میشان و دشت میشان از مناظر و رود تیری می‌تاخت. در این هنگام عتبه بن غزوان از سعد یاری خواست و او نُعَیم بن مُقَرَّر و نعیم بن مسعود را به یاری وی فرستاد و به این دو فرمان داد که بر بالای میشان و دشت میشان گذر کنند چنان که میان ایشان و رود تیری باشند. نیز عتبه بن غزوان،

سُلَیْمِ بن قَیْن و حَرْمَلَةُ بن مُرَیْطَةَ را گسیل کرد که از مهاجران با پیامبر خداوند (ص) و از بنی عدویه از بنی حنظله بودند. این دو بر مرزهای میشان و دشت میشان در میان ایشان و مناظر فرود آمدند و بنی العم را فراخواندند. پس غالب و ایلی و کلیب بن وایل کلیبی به سوی ایشان بیرون آمدند و نعیم [و نعیم] را پشت سر گذاشتند و به نزد سلمی و حرمله آمدند و گفتند: شما از خساندانید و خانه‌ای ندارید. چون بَهْمَان و بَهْمَان روز فراز آید، به سوی هرمرزان برخیزید که یکی از ما دو تن در مناظر برخواهد شورید و آن دیگری در نهر تیری. جنگاوران را می‌کشیم و سپس رو به سوی شما می‌آوریم زیرا برای رسیدن به هرمرزان، به‌خواست خدا، راهبندی نیست. بازگشتند و نیوشیدند و مردم‌شان از بنی العم بن مالک به ایشان پاسخ گفتند چه اینان پیش از اسلام در خوزستان می‌زیستند و ایشان را امین می‌دانستند. چون آن شب یعنی شب نوید داده فرا رسید که میان سلمی و حرمله از يك سوی و غالب و کلیب از دیگر سوی نهاده شده بود (و هرمرزان در این هنگام در میان رود تیری و دلث بود)، سلمی و حرمله به هنگام بامداد با آمادگی سراسری رزمی بیرون آمدند و نعیم و همراهان وی را برانگیختند [بیدار کردند، آگاه ساختند]. ایشان میان دلث و رود تیری با هرمرزان دیدار کردند. سلمی بن قین فرماندهی مردم بصره به دست داشت و نعیم بن مقرن فرماندهی مردم کوفه. در میانه جنگ افتاد.

در آن زمان که ایشان بر این هنجار بودند، ناگاه نیروهای کمکی از نزد غالب و کلیب فرارسیدند و به هرمرزان گزارش رسید که مناظر و رود تیری هردو گرفته شده‌اند. این گزارش دل هرمرزان و همراهان او را شکست و خدا وی و ایشان را شکست داد. مسلمانان هرچه خواستند، از ایشان کشتند و هرچه خواستند، گرفتند. ایشان را دنبال کردند تا بر کرانه دُجَیْل ایستادند و از آنجا بدین سوی همه را گرفتند و در برابر بازار اهواز لشکرگاه زدند. هرمرزان از پل بازار اهواز گذر کرد و ماندگار گشت. دجیل میان هرمرزان و مسلمانان جای گرفت. چون هرمرزان چیزی را دید که تاب آن را

نداشت، خواهان آشتی شد. ایشان عتبه را فرمانروای خود ساختند. او درخواست آشتی ایشان را بر پایه سراسر اهواز و مهرجانقدق پذیرفت. این به جز رود تیری و مناذر و جاهایی از بازار اهواز بود که بر آن چنگ انداخته بودند که به ایرانیان بازگردانده نمی شد. سلمی بر مناذر، پادگان و پاسگاهی مرزی گماشت و غالب را به فرماندهی آن برداشت. حرمله را بر رود تیری گماشت و کار آن را به کلیب واگذاشت. این دو تن بر پادگان‌های مرزی بصره فرماندهی داشتند. تیره‌هایی از بنی الم کوچیدند و در بصره فرود آمدند.

عتبه گروهی از مردمان را به نمایندگی به نزد عمر فرستاد که سلمی و شماری از مردم بصره در میان ایشان بودند. عمر به ایشان فرمود که نیازهای خود را به‌وی بسردارند. همه ایشان گفتند: اما توده مردم، تو خداوندگار ایشان^۳. همگی برای خود چیزی درخواست کردند، جز آنچه بر زبان احنف بن قیس رفت که او گفت: ای سرور خداگرایان، تو چنانی که اینان گفتند ولی گاه تواند بود که از تو چیزی نهان ماند که بر ما بایسته است آن را به تو رسانیم از آن رو که بهتر آمد توده مردم در آن است. همانا فرمانروا در آنچه از او نهان است، با دید آگاهان می‌بیند و با گوش ایشان می‌شنود. بدان که برادران ما از مردم کوفه در جام سیاه چشمان اشتر فرود آمده‌اند که سرتاسر آن چشمه‌های خوشگوار است و بوستان‌های خرم. برای ایشان میوه‌ها می‌رسد بی آنکه دست‌خود فراچیدن آن برند. ما مردمان بصره در زمینی شوره‌زار و آبناک و گودالی ژرف و نمناک فرود آمده‌ایم. یک سوی آن در بیابان است و سوی دیگر آن در دریای خروشان، در آنجا چیزی روان است بدان اندازه که روان گردد از نای تنگ شترمرغان. خانه ما انباشته از مردم است و مایه گذران زندگی مان تنگ و سردرگم. پول‌مان درشت است و نان‌مان کم‌پشت. خدا کار بر ما فراخ گرفته است و توشه ما را در زمین‌مان به ما ارزانی داشته. تو ای سرور خداگرایان، روزی بر ما فراخ فرمای و

۳. عبارت متن چاپی گزیده ما چنین است: فکلهم قال: اما العامة فانت صاحبها، وطلبوا لانفسهم. بر پایه سیاق عبارت، ما نخستین کلمه را چنین درست کردیم: «فکلهم».

ماهانان یا سالانه‌ای برای ما نامزد کن که هزینه‌های ما را بپوشاند و زندگی ما را بچرخاند. چون عمر گفتار او شنید، به نیکویی کردن با ایشان گرایید و زمین‌هایی را که ویژه خاندان‌های خسروان بود، تیول ایشان گردانید و افزون بر آن هم به ایشان بخشید. سپس گفت: این جوان، سرور مردم بصره است. برای عتبه نوشت که گفتار او بنیوشد و در کاربرد رای او بکوشد. او ایشان را گرامی به شهرشان بازگرداند.

در همان هنگام که مردم بر پایه زینهار خویش با هرمان رفتار می‌کردند، میان هرمان و غالب و کلیب بر سر مرزهای زمین‌ها درگیری و ناسازگاری رخ نمود. سلمی و حرمله به آنجا آمدند تا بنگرند در میان ایشان چه رفته است. دیدند که غالب و کلیب درست می‌گویند و هرمان نادرست و کژراهه می‌رود. میان این دو با هرمان جدایی افکندند. هرمان رو به ناپاوری آورد و آنچه را در زیر فرمان داشت، پاس بداشت و از کردن یاری خواست و سپاهیان خود را بیاراست. سلمی و همراهان وی گزارش این کار برای عتبه نوشتند و عتبه آن را به عمر خطاب رساند و عمر برای وی نامه نوشت و فرمود که آهنگت وی کند. برای مسلمانان به سرکردگی حُرْقُوص بن زُهَیْر سَمَدی نیروهای کمکی فرستاد. این مرد از یاران پیامبر خدا (ص) بود. او را فرمانده نیروهای رزمی و فرمانروای سرزمین‌های دست یافتنی کرد. هرمان و همراهانش رهسپار گشتند و مسلمانان روانه بازار اهواز شدند. به او پیام دادند: یا به سوی ما گذر کن یا ما به سوی تو گذر کنیم. گفت: به سوی ما گذر کنید. ایشان از روی پل گذر کردند و در آن سوی که پیوسته بازار اهواز است، به کارزار درایستادند. هرمان شکست خورد و به رامهرمز گریخت. حرقوص بازار اهواز را گشود و در آن فرود آمد. این پهنه، تا شوشتر برای او گسترش یافت. او بر ایشان گزیت نهاد و گزارش پیروزی را برای عمر نوشت و پنج‌یک‌ها را به نزد او روانه ساخت.

آشتی هرمان و مردم شوشتر با مسلمانان

در این سال یا سال ۱۶/۶۲۷م یا سال ۱۹/۶۴۰م شوشتر گشوده گشت.

گویند: چون هرمان در نبرد بازار اهواز شکست خورد و مسلمانان آن را گشودند، حرقوص، جَزَّ بن معاویه را به فرمان عمر در پی او به سوی بازار اهواز گسیل کرد. او ایشان را همی گشت تا به روستای شعر فراز آمد. هرمان او را درمانده کرد. جزء رو به تَوْرَق یعنی شارسان سُرَّق آورد و آن را پاك و پالوده فروگرفت و گریختگان را به پرداخت گزیت خواند. ایشان پیشنهاد او پذیرفتند و او گزارش این کار برای عمر و عتبه نوشت. عمر برای حرقوص و برای او نوشت که در آنجاها که بر آن دست یافته‌اند، بمانند تا فرمان سپسین را به ایشان برساند. جزء شارسان‌ها را آباد ساخت و رودها بشکافت و زمین‌های مرده را زنده کرد. هرمان پیک و پیام به نزد ایشان فرستاد و خواستار آشتی گشت. عمر این پیشنهاد را پذیرفت بر این پایه که آنچه مسلمانان گرفته‌اند، در دست ایشان بماند. سپس بر این پایه پیمان آشتی بستند. هرمان استوار ماند و مسلمانان، به هنگامی که مردم کرد آهنگک او می‌کردند، وی را پاس می‌داشتند و او به نزد مسلمانان آمد و شد می‌کرد. حرقوص در کوهستان اهواز فرود آمد. برای مردم دشوار بود که به نزد وی رفت و آمد کنند. گزارش این کار به عمر بن خطاب رسید. عمر برای حرقوص نوشت: فرود آی و در دشت ماندگار شو. کار بر هیچ مسلمان و زینهارای دشوار مگیر. تو را سستی و شتاب فرا نگیرد که این سرای تو تیره گردد و آن سرای از دستت بیرون رود. حرقوص تا جنگ صفین زنده ماند و «حزوری» شد و در جنگ نهروان در کنار خارجیان با سرور خداگرایان علی علیه‌السلام به پیکار درایستاد.

گشودن رامهرمز و شوشتر و اسیر شدن هرمان

بر پایه گفته‌ها، گشودن رامهرمز و شوشتر و شوش در سال ۱۷/

۶۳۸ م یا ۱۹/۶۴۰ م یا ۲۰/۶۴۱ م بود.

داستان گشودن آنها چنین بود که یزدگرد به هنگام زندگی کردن در مرو، پیوسته مردم پارس را برمی‌شوراند که دریغ بدارند و افسوس خورند که پادشاهی کیانی از دست‌شان بشده است. اینان جنبیدند و با یکدیگر نامه‌نگاری کردند و با مردم اهواز، هم‌نوشت و همداستان شدند که به هم یاری رسانند. گزارش این‌جنب و جوش‌ها به زهیر و جزء و سلمی و حرمله رسید. اینان گزارش را به عمر خطاب رساندند. عمر برای سعد نوشت: سپاهی گشن به سرکردگی نعمان بن مقرن به اهواز گسیل کن و در این کار بشتاب و ایشان را بفرمای که رهسپار شوند و در برابر هرمان فرود آیند و ژرفای کار او را بکاوند. برای ابوموسی اشعری نوشت: لشکری انبوه به فرماندهی سهل بن عدی (برادر سهیل) بفرست و براء بن مالک و مجزأة بن ثور و عرفجة بن هرثمه را با وی روانه کن. فرماندهی کوفیان و بصریان، همگی، با ابوسیره ابی‌رهم باشد.

نعمان بن مقرن با مردم کوفه بیرون آمد و رهسپار اهواز شد. اینان سوار بر استران شدند و اسبان را در کنار خود می‌کشیدند. او حرقوص و حرمله و سلمی را پشت سر گذاشت و روانه سئیز با هرمان شد که در رامهرمز به سر می‌برد. چون هرمان از آمدن نعمان آگاه شد، پیشگام پرخاشخری گردید و امید برد که با همراهی مردم پارس راه را بر او ببندد و او را از پای درآورد. نعمان و هرمان در اَرْبُک دیدار کردند و پیکاری سخت را آغاز نهادند. آنگاه خدای بزرگ و بزرگوار هرمان را شکست داد و او به‌شوشتر گریخت. نعمان رهسپار رامهرمز شد و در آن فرود آمد و به سوی ایذج فرارفت. تیرویه بر سر ایذج با او پیمان آشتی بست و نعمان به رامهرمز بازآمد و در آن ماندگار گشت. مردم بصره فرارسیدند و در بازار اهواز فرود آمدند و آهنگ رامهرمز کردند. هنگامی که در بازار اهواز بودند، گزارش به ایشان رسید که هرمان به‌شوشتر شده است. اینان به سوی او روانه شدند و نعمان نیز روانه شد. حرقوص و حرمله و سلمی و جزء رهسپار شدند و بر شوشتر فراهم

آمدند که هرمزان و سپاهیان‌ش از مردم پارس و کوهستان و اهواز در آنجا در سنگرها به آمادگی رزمی درایستاده بودند. عمر ابوموسی اشعری را به یاری ایشان گسیل داشت و او را بر بصریان گماشت. سرکرده همگی ابوسبره بود. ایشان را برای يك ماه در میان گرفتند و بسیاری از ایشان را بکشتند. براء بن مالك، برادر انس بن مالك، در کار این در میان‌گرفتگی صد پهلوان هم‌آورد را بکشت و این افزون بر کسان دیگری بود که جز در این جایگاه کشته بود. مانند این را مجزأة بن ثور و کمب بن ثور و تنی چند از بصریان و کوفیان کشتار کردند. بت‌پرستان [آذرستایان] در روزهای جنگ شوشتر هشتاد نبرد با ایشان سامان دادند که گاهی برای ایشان می‌بود و گاهی بر ایشان. در واپسین پیشروی که پیکار به سختی گسرایید، مسلمانان گفتند: ای براء، پروردگارت را سوگند ده که ایشانش را شکست دهد. براء گفت: بار خدایا، ایشان را به سود ما درهم شکن و مرا در شمار جانبازان درآور. او را در نزد پروردگار پاسخی پذیرفته بود (یا فراخوانی پاسخ‌گفته). مسلمانان ایشان را درهم شکستند و به درون سنگرهای‌شان راندند و سپس در آنجا بر ایشان درآمدند و فشار آوردند و آنگاه ایشان (ایرانیان) به شهرشان رفتند و مسلمانان آن را در میان گرفتند.

همین سان که ایشان بر این‌هنجار بودند و شهر از ایشان به‌ستوه آمده بود و جنگ‌شان به درازا کشیده بود، مردی به‌نزد نعمان بیرون آمد و از وی امان خواست بر این پایه که او را بر درون رفتی به شارسان رهنمون گردد. در سوی ابوموسی تیری انداخت با این پیام که: اگر مرا امان دهید، شما را بر جایی رهنمون گردم که از آن به درون شهر آیید. مسلمانان زوبینی بازپس فرستادند و او را امان دادند. او تیر دیگری پرتاب کرد و گفت: از جای برون رفت آب تاختن آورید که به درون آن آیید. نعمان مردم را به این پیشتازی خواند. عامر بن عبد قیس و گروه فراوانی گام فراپیش نهادند و شبانه به سوی آن جایگاه شتافتند. نعمان یارانش را برانگیخت تا با آن مرد روانه کردند تا ایشان را بر درون رفت به شهر رهنمون

گروهِ فراوانِ داوخواه شدند. ایشان با مردمِ بصره بر آن برون رفت دیدار کردند. اینان به درونِ کاریز رفتند و مردمِ بیرون ماندند. چون به درون شهر شدند، در آنجا تکبیر گفتند و مسلمانان از بیرون بانگِ تکبیر برآوردند و درها گشوده شدند. مسلمانان چابکی و چالاکی نمودند و هر پیکارمندی را در خواب از پای درآوردند. هر زمان آهنگِ دژ کرد و در آن دژگزیں گشت و آنان که به درون رفته بودند، بر پیرامون وی فراهم آمدند. او بر پایهٔ فرمان عمر به سوی ایشان فرود آمد. او را استوار بیستند و آنچه را خدا ارزانی ایشان داشته بود، بخش کردند. بهرهٔ سواره سه هزار [درم] شد و بهرهٔ پیاده هزار [درم]. آن مرد تیرانداز و مردی که خود بیرون آمده بود، فراز آمدند و امان یافتند و نیز کسانی امان یافتند که در به روی خود فرو بسته بودند.

در آن شب از بت پرستان [آذرستایان] گروه انبوهی کشته شدند. از کسانی که هر زمان خود کشت، مجزأة بن ثور و براء بن مالک بودند. ابوسبره به خویشتنِ خویش در پی گریختگان شتافت و ایشان را تا شوش دنبال کرد و بر آن فرود آمد و نعمان بن مقرن و ابو موسی اشعری با وی بودند. گزارش این کار برای عمر نوشتند و او برای ابوموسی نامه نوشت و فرمود که به بصره بازآید. این سومین بار بود. کسانی که بر گرد شوش بودند نیز به بصره بازگشتند.

آنگاه زبیر بن عبدالله بن کلب فقیمی رهسپار چندیشاپور گشت و بر آن فرود آمد. او از یاران پیامبر بود. عمر فرماندهی سپاه بصره را به مُقْتَرِب یعنی اسود بن ربیع یکی از مردان بنی ربیع بن مالک داد که او نیز از یاران بود. هر دو از مهاجران بودند. اسود به نمایندگی بر پیامبر خدا (ص) درآمده به وی گفته بود: آمده‌ام که با همراهی تو به خدا نزدیکی جویم. پیامبر او را «نزدیکی جوینده به خدا» (مقترِب) نامید.

ابوسبره گروهی به نمایندگی خود به نزد عمر بن خطاب فرستاد

که انس بن مالك و احنف بن قیس در میان ایشان بودند و هرزمان را با خود همراه داشتند. او را به مدینه آوردند و جامه دیبای زربفتش را بر او پوشاندند و تاج گوهرنشان وی را بر سرش نهادند و آذین وی بر او بستند تا عمر و مسلمانان او را ببینند. عمر را جستند و نیافتند. درباره او پرسیدند و گفته شد که: در مزگت با گروه نمایندگی کوفه انجمن کرده است. او را در مزگت یافتند که آن کلاه بلند خود را به زیر دست نهاده بر آن تکیه کرده است. چون گروه نمایندگی کوفه از نزد او برخاستند، کلاه به زیر سر نهاد و خوابید و تازیانه در دستش بود. هرزمان گفت: عمر کو؟ گفتند: اینک اوست. گفت: دربانان و پاسدارانش کجایند؟ گفتند: دربان و پاسدار و دبیر ندارد. گفت: باید پیغمبر باشد. گفتند: پیرو پیغمبران است.

عمر از آواز گفت و گوی مردم بیدار شد. برخاست و استوار نشست و آنگاه هرزمان را نگریست و گفت: هرزمان؟ گفتند: آری. گفت: سپاس خدای را که این مرد و دیگران از مانندان وی را با اسلام خوار ساخت. آنگاه فرمود که همه زر و زیور و افسر و جامه‌ای که بر اوست، از وی بگیرند. او را برهنه کردند و جامه‌ای درشت پوشاندند. آنگاه عمر به وی گفت: ای هرزمان، فرجام پیمان‌شکنی و فرجام کار خدا را چه گونه دیدی؟ هرزمان گفت: ای عمر، ما و شما به روزگار جاهلی چنان بودیم که خدا ما را به هم واگذاشته بود و ما بر شما چیرگی داشتیم و چون اکنون خدا با شما همراه شد، بر ما چیره شدید. سپس عمر پرسید: چه پوزش و بهانه‌ای داری که بارها پیمان‌شکنی کردی؟ هرزمان گفت: می‌ترسم پیش از آنکه آگاهت سازم، تو مرا بکشی. عمر گفت: از این مترس. هرزمان آب خواست که در آوندی درشتناک برای وی آوردند. هرزمان گفت: اگر از تشنگی بمیرم، نتوانم در چنین آوند پلشتی آب نوشید. آب را در آوندی برایش آوردند که آن را پسندید. هرزمان گفت: می‌ترسم هنگامی که آن را می‌نوشم تو مرا بکشی. عمر گفت: تا آن را ننوشیده‌ای، باکی بر تو نیست. هرزمان آوند را وارونه کرد و آب

آن را فروریخت. عمر گفت: دیگر باره برایش آب آورید و تشنگی و مرگ هردو را به وی نچشانید. هرمان گفت: مرا نیازی به آب نیست. خواستم با این کار امان بگیرم [گفتی که تا آب را ننوشی تو را نکشم و اینک من آن آب را فروریخته‌ام و تو نمی‌توانی مرا بکشی]. عمر گفت: به ناچار تو را بکشم. هرمان گفت: مرا امان دادی. عمر گفت: دروغ می‌گویی. انس گفت: راست می‌گوید ای سرور خداگرایان، تو او را امان دادی. عمر گفت: ای انس، آیا من کشندهٔ مجزأة بن ثور و براء بن مالک [برادر خودت] را امان دهم! پس رو به هرمان آورد و گفت: به خدا که باید برون رفتی از این بن‌بست فراز آوری یا بی‌چون و چرا تو را بکشم. هرمان گفت: گفتی: تو را نکشم تا مرا آگاه سازی و باکی بر تو نیست تا آب را بنوشی. پیرامونیان نیز به عمر گفتند که او را امان داده‌ای. عمر رو به هرمان آورد و گفت: مرا فریفتی؛ به خدا فریفته نشوم بلکه باید اسلام آوری [وگرنه تو را بکشم]. او اسلام آورد. عمر برای او دو هزار [درم] برای گذران زندگی نامزد کرد و در مدینه خانه‌ای به وی داد. مترجم در این میان، مغیره بن شعبه بود که اندکی پارسی می‌دانست و گفته‌ها را به دو سوی می‌رساند تا مترجم بیاوردند.

عمر به آن دسته از مردم گفت: شاید مسلمانان زینهاریان را می‌آزارند و از این روست که ایشان پیوسته پیمان‌شکنی می‌کنند. گفتند: از ما جز نیکوکاری نیاید. گفت: پس چرا چنین است؟ کسی پاسخی خرسندکننده نداد جز احنف که گفت: ای سرور خداگرایان، تو ما را از فرورفتن در ژرفای این کشور بازداشته‌ای و از آن سوی هنوز پادشاه ایران در میان ایرانیان است و تا هنگامی که او در میان ایشان باشد، ایشان همچنان با ما ستیز خواهند کرد زیرا دو پادشاه در کشوری ننگنند تا آنکه یکی از ایشان آن دیگری را بیرون براند. تو می‌دانی که ما این سرزمین‌ها را یکی پس از دیگری نگرفتیم جز به این انگیزه که ایشان پیوسته پیمان‌شکنی کردند و ما را برآغالیدند. همانا این پادشاه این مردم است که همی ایشان را برشوراند. کار ایشان همواره این خواهد بود تا به ما دستوری دهی که مرزهای

ایشان بدریم و در ژرفای کشور ایشان فرو رویم و پادشاهشان را ریشه‌کن سازیم و در این هنگام است که رشته‌های امید ایرانیان گسسته خواهد گشت. عمر گفت: به خدا که به من راست گفتی! او نیازمندی‌های ایشان را بررسی کرد و ایشان را روانه ساخت. در این هنگام برای عمر نامه آمد و گزارش داد که مردم نپاوند گرد آمده‌اند و آماده کارزار گشته‌اند. او دستوری داد که سپاهیان اسلام تا ژرفاهای ایران را درنوردند.

به‌گفته برخی از تاریخ‌نگاران محمد بن جعفر بن ابی‌طالب در جنگ شوش در راه خدا جان باخت.

[واژه تازه پدید]

أَرْبُك: به فتح همزه و سکون رای و ضم بای تک نقطه‌ای که در پایان آن کاف است، جایی در اهواز است.

گشودن شوش

گویند: چون ابوسبره بر شوش فرود آمد و شهریار برادرهرمزان در این شهر بود، مسلمانان این شهر را در میان گرفتند و چندین بار با مردم آن جنگ در پیوستند. هر بار پیروزی با مردم شوش می‌بود. در این هنگام پارسایان و کشیشان از بالا بر سر مسلمانان ایستادند و گفتند: ای مردم عرب، همانا از آن چیزها که دانشوران مان برای ما به یادگار گذاشته‌اند، این است که شوش را جز «مرد بسیار فریب‌کار» (دجال) یا کسانی که دجال در میان ایشان باشد، نگشایند. اگر او در میان شماست، آن را خواهید گشود.

ابوموسی از شوش به بصره رفت [از بصره به شوش رفت] و جای او را در فرمانروایی بر مردم بصره مقترب بن ربیع گرفت. ایرانیان در نپاوند گرد آمدند. نعمان فرماندهی مردم کوفه را به دست داشت و همراه ابوسبره مردم شوش را در میان گرفته بود. زر مردم جندی‌شاپور را در میان گرفته داشت. پس نامه عمر فرارسید که

نعمان را از آنجا برداشت و به جنگ با مردم نهاوند گماشت. او پیش از رهسپار شدن، با مردم شوش به پیکار برخاست. مردم آن بر مسلمانان بانگ زدند و با ایشان کارزار کردند و ایشان را به خشم آوردند. در این هنگام «صافی»^۴ بر در دروازه شوش آمد و پای بر آن کوفت و با خشم گفت: باز شو کُس پاره! ناگاه زنجیرها از هم گسستند و چفت و بست‌ها شکستند و درها گشوده گشتند و مسلمانان به درون شتافتند و بت‌پرستان [آذرستایان] جنگ‌افزارها فرو افکندند و به زانو درآمدند و آواز دادند: آشتی آشتی! مسلمانان پس از آنکه آن را به زور گرفته بودند، پیشنهاد ایشان را پذیرفتند و آنچه را به چنگ آورده بودند، در میان خود بخش کردند. آنگاه پراکنده شدند تا به نهاوند آمدند و مقترب رهسپار شد تا با «زَر» بر جندی‌شاپور فرود آمد.

به ابوسبره گفتند: این پیکر دانیال پیامبر است که در این شهر به خاک سپرده است. گفت: مرا با آن چه کار (یا: مرا از آن چه باك!) . این دانیال پس از بخت‌نصر برانگیخته شده در پهنه‌های پارس ماندگار گشته بود. چون هنگام درگذشتش فرارسید و کسی را بر اسلام ندید، نبشته خدا را گرامی‌تر از ناباوران و پذیرش‌نیاورندگان شمرد و به پسرش گفت: به کرانه دریا برو و این نبشته را در آن افکن. پسر آن را برگرفت و از دید وی ناپدید گشت و باز آمد و به وی گفت: چنان کردم. دانیال گفت: دریا چه کرد؟ پسر گفت: کاری نکرد. دانیال خشمگین گشت و گفت: آنچه را گفته بودم، انجام ندادی. پسر از نزد او بیرون شد و همان کار نخست کرد. دانیال گفت: دریا را چه گونه دیدی؟ پسر گفت: جوشید و خروشید. دانیال از بار نخست خشمناک‌تر گشت و گفت: آنچه را گفته بودم، انجام ندادی. پسر به دریا کنار بازگشت و نبشته در دریا افکند. دریا از میان زمین شکافته شد و آغوش گشود تا زمین پدیدار گشت و مانند «پختگاه»

۴. آیا موبدان دانشور و یزدان‌پرست ایران درست پیش‌بینی کرده بودند؟ آیا این «صافی» کمنام همان «دجال» بود؟

(تنور) ترکید. نبشته در آن فرورفت و زمین به هم برآمد و دوباره آب آن را درپوشاند. چون این بار پسر بازگشت و گزارش به وی داد که چه دیده است، گفت: اکنون راست گفتم. دانیال در شوش درگذشت. پیکرش در آنجا بود که مردم از خجستگی آن باران می-جستند (یا: بهبود میخواستند [«یَسْتَسْقِی» یا «یَسْتَشْفِی»]). از عمر دستوری خواستند و او دستوری داد که آن را به خاک سپردند.

نیز درباره داستان شوش گفته‌اند: یزدگرد پس از نبرد جلولاء رهسپار شد و در استخر فرود آمد و «سیاه» با هفتاد تن از مهتران ایران همراه وی بودند. او سیاه را روانه شوش کرد و هرمزان را روانه شوشتر. سیاه در کَلْتَانِیَه فرود آمد. گزارش نبرد جلولاء و فرود آمدن یزدگرد در استخر به گوش مردم شوش رسید. ایشان از ابوموسی اشعری که در میان‌شان گرفته بود، خواستار آشتی شدند. او با ایشان آشتی کرد و سپس رهسپار رامهرمز و از آنجا روانه شوشتر گشت. سیاه در میان رامهرمز و شوشتر فرود آمد و همراهان خویش از مهتران ایران را فرا خواند و به ایشان گفت: شما می-دانید که ما همواره از این گفت‌وگو می‌کردیم که این مردم به‌زودی بر این کشور چیره خواهند شد و ستوران‌شان در ایوان‌ها سرگین خواهند افکند و ایشان اسبان خود را به درختان کاخ‌های شما خواهند بست. اینان بر آن اندازه از کشور که می‌بینید، چنگک انداخته‌اند و این مایه از کارها که می‌دانید، کرده‌اند. اینک به سرنوشت خود بنگرید و هر کاری می‌خواهید، بکنید. گفتند: رای ما رای توست. گفت: رای من این است که به دین ایشان درآیید. ایشان شیرویه را با ده تن از اسواران به نزد ابوموسی روان ساختند. او از ایشان پیمان‌گرفت که همراه او با ایرانیان بجنگند و دست از پیکار با عربان بردارند. به ایشان گفته داد که اگر عربان با ایشان بجنگند، پاس‌شان بدارند؛ در هر جا بخواهند، ماندگار گردند و از بهترین بخشش برخوردار شوند و عمر پایندان شود که هرچه را می‌خواهند، به ایشان دهد و در برابر، ایشان اسلام آوردند. آنچه را خواستند، عمر

به ایشان ارزانی داشت. ایشان اسلام آوردند و همراه مسلمانان شوشتر را در میان گرفتند. سیاه به نزدیک یکی از دژها رفت که مسلمانان آن را در میان گرفته بودند. او جامهٔ ایرانیان پوشید و خود را به هنجار ایشان درآورد و جامهٔ خود را خونین کرد. مردم دژ او را در خاک و خون تپیده دیدند و گمان بردند یکی از ایشان است که زخمی گشته است. در دژ را گشودند که او را به درون ببرند. او از جا برجست و با ایشان کارزار کرد تا دژ را رها کردند و گریختند. او به تنهایی آن دژ را گشود. برخی گویند: وی این کار را در شوشتر کرد.

آشتی جندیشاپور

در این سال مسلمانان از شوش رهسپار شدند و در جندیشاپور فرود آمدند. زر بن عبدالله مردم جندیشاپور را در میان گرفته بود. مسلمانان بر سر آن ایستادند و به پیکار با ایشان برخاستند. از سوی سپاه مسلمانان برای ایشان امان‌نامه‌ای پرتاب شد. مسلمانان به خود نیامده بودند که ناگاه دیدند درهای شهر گشوده شد و ایشان بازارهای خود را گشودند و آسوده به کار پرداختند و با آرامش بیرون آمدند. مسلمانان دربارهٔ این کار از ایشان پرسش کردند و ایشان گفتند: برای ما امان‌نامه پرتاب کردید که پذیرفتیم و تن به گزیت دادیم. گفتند: چنین کاری نکرده‌ایم! مسلمانان جویا شدند و اینک دیدند برده‌ای به نام «مکنف» که از مردم این شهر نژاد می‌برده، دست به این کار زده است. گفتند: برده‌ای بیش نیست. مردم شهر گفتند: ما برده از آزاد نمی‌شناسیم [در میان ایرانیان آیین برده‌داری در کار نیست]. ما گزیت را پذیرفتیم و گفتهٔ خود را دیگر نکردیم. اگر می‌خواهید، پیمان خود را بشکنید. ایشان گزارش این کار برای عمر نوشتند و او امان ایشان را روان گردانید. مسلمانان به مردم جندیشاپور امان دادند و از گرد شهر ایشان بازآمدند.

رهسپار شدن مسلمانان به کرمان و جز آن

برخی گویند: در سال ۱۷/۶۳۸ م عمر به مسلمانان دستوری داد که در ژرفای ایران فرو روند. او در این زمینه، اندرز احنف را به کار بست. به ابوموسی اشعری فرمان داد که از بصره به سوی پایانه زینهارگاه بصره شود و در آنجا بماند تا فرمان وی بدو رسد. پرچم‌ها را با فرماندهان یکان‌های رزمی گسیل کرد: پرچم خراسان را به احنف بن قیس داد، درفش اردشیر خره با شاپور را به مجاشع بن مسعود سلمی، پرچم استخر را به عثمان بن ابی‌العاص ثقفی، درفش فسا را با دارابگرد به ساریه بن زُنَیمِ کَنّانی، پرچم کرمان را به سهیل بن عدی، درفش سیستان را به عاصم بن عمرو (از یاران پیامبر) و پرچم پهنه مکران را به حکم بن عمیر تغلبی. ایشان بیرون رفتند ولی زمینه رهسپار شدن‌شان تا سال ۱۸/۶۳۹ م آماده نگشت. عمر تنی چند از مردم کوفه را به یاری ایشان فرستاد: عبدالله بن عتبّان را به یاری سهیل بن عدی گسیل کرد، علقمة بن نصر و عبد-الله بن ابی‌عقیل و ربیع بن عامر را به یاری احنف بن قیس، عبدالله بن عمیر اشجعی را به یاری عاصم بن عمرو و شهاب بن مخارق را با دسته‌هایی از مردم به یاری حکم بن عمیر.

برخی گویند: این رویدادها به سال ۲۱/۶۴۲ م یا ۲۲/۶۴۳ م بوده است. چگونگی گشوده شدن اینها را در آنجا یاد خواهیم کرد و انگیزه‌های آن را به خواست خدا بر خواهیم شمرد.

[پاره‌ای رویدادها]

کارگزاران عمر در این سال بر شارسان‌ها اینان بودند: بر مکه هَتّاب بن أسید (به گفته برخی)، بر یمن یعلی بن بن منیه، بر بحرین و یمامه عثمان بن ابی‌العاص، بر عمان حذیفه بن محصن، بر شام آنان که پیش‌تر یاد شدند، بر کوفه و سرزمین‌های آن سعد بن ابی وقاص، بر دستگاه دادگستری آن ابوقرّه، بر بصره و سرزمین‌های آن ابو-موسی اشعری، بر دستگاه دادگستری، ابومریم حنفی و بر موصل و

جزیره آنان که پیشتر یاد شدند.

در این سال عمر با مردم حج گزارد.

رویدادهای سال هجدهم هجری (۶۳۹ میلادی)

خشك سالی

سال خاکستر

در سال ۶۳۹/۱۸ م گرسنگی و بی‌بارانی و خشکی سختی گریبانگیر مردم گشت و این را «سال خاکستر» نامیدند. در این سال باد خاکی مانند خاکستر می‌افشاند و از این‌رو این سال را سال خاکستر خواندند. گرسنگی چنان فشار آورد که جانوران کوهی و دشتی به سوی مردم پناه می‌آوردند. گاه می‌شد که مردی گوسپندی را سر می‌برید و از بس آن را لاغر و چرکین می‌یافت، از خوردن آن خویشتن‌داری می‌کرد. هم در این سال طاعون «عمّواس» در میان مردم افتاد. نیز نامه ابو عبیده برای عمر رسید که می‌گفت که گروهی از مسلمانان از آن میان ضرار و ابوجندل بساده خوردند. ما از ایشان بازخواست کردیم و ایشان به سوی خدا بازگشتند و گفتند: ما را

۱. سخنسرای معاصر ایران احمد شاملو گوید:

سال بد

سال باد

سال اشك

سال شك

مالی که غرور گدایی کرد.

آزاد گذاشتند و ما آنچه را می‌خواستیم، برگزیدیم [قرآن گرامی گفته است: «آیا باز می‌ایستید؟» (مائده/۵/۹۱)]. او گفت: «آیا باز می‌ایستید؟» ولی کسار را یکسره نکرد. عمر برای وی نوشت: معنی‌اش این است که «بازایستید». به او گفت: ایشان را در برابر مردم فراخوان و از ایشان بپرس که آیا می‌گساری رواست یا ناروا. اگر گویند: نارواست، یکایک را هشتاد تازیانه بزن؛ و اگر گویند: رواست، گردن‌شان را بزن. ابو عبیده از ایشان پرسید و ایشان گفتند: نارواست. او اینان را تازیانه زد. اینان بر سر سختی خود پشیمانی نمودند. او گفت: ای مردم شام، بی‌گمان در میان شما رویدادی گران پیش‌خواهد آمد. همین بود که سال خاکستر پیش آمد. عمر سوگند خورد که هیچ روغن و شیر و گوشت نچشد تا مردم جانی بگیرند و نانی بیابند. در این هنگام خیکی پر از روغن و آوندی شیر به بازار آمد. یکی از بردگان عمر آن را به چهل درم خرید و به نزد عمر آمد و گفت: ای سرور خداگرایان، همانا خدا سوگند تو را به پایان برده است و گشوده است و مزد تو را افزون ساخته است. به بازار مشکی شیر و خیکی روغن رسید که من آن را به چهل درم خریدم. عمر گفت: گران خریدی و گران کردی؛ آن را در راه خدا به درویش ده زیرا من نمی‌پسندم که گران بخرم و گزاف بخورم. باز گفت: چه گونه پاس تودگان بدارم اگر گرفتاری ایشان مرا نیز گرفتار نسازد!

عمر برای فرمانداران شارسان‌ها نامه نوشت و از ایشان برای مردمان مدینه یاری خواست و برای ایشان و پیرامونیان‌شان کمک جست. نخستین کس که بر او درآمد، ابو عبیده بن جراح بود که چهارهزار اشتر خواروبار آورد. عمر او را فرمود که آن را در میان مردم پیرامون مدینه بخش کند. ابو عبیده آن را بخش کرد و بر سر کار خود بازآمد. مردم پیاپی آمدند و حجازیان بی‌نیاز گشتند. عمرو بن عاص نیز کار کشتی‌رانی دریای سرخ را سامان داد و از راه آن برای مدینه خوراک فرستاد. بهای خوراک در مدینه همسان مصر شد. مردمان مدینه پس از سال خاکستر چنان روزگاری ندیدند تا پس از

کشته شدن عثمان راه دریای سرخ به روی ایشان بسته شد. در این هنگام خوار شدند و درمانده گشتند. مردم در چنین روزگاری بودند و عمر چنان بود که گویی از مردم شارسان‌ها واپریده شده است.

در این هنگام کسان یکی از خانواده‌های مزینه به خداوند خود بلال بن حارث گفتند: از گرسنگی نابود شدیم؛ بسرای ما گوسپندی بکش. گفت: گوسپندان چیزی درخور خوردن ندارند. ایشان چندان پافشاری کردند تا گوسپندی سر برید و چون آن را پوست کند، استخوانی سرخ پدیدار شد. فریاد برآورد: آی محمد! پیامبر خدا (ص) در خواب بر او پدیدار شد و به وی گفت: مژده بادت به باران. به نزد عمر آی و او را از من درود فرست و گوی که من تو را در دوستی استوار و در پیمان پافشار به یاد دارم؛ به هوش آی به هوش آی ای عمر! او به خانه عمر آمد و به برده وی گفت: برای فرستاده فرستاده خدا (ص) دستوری بگیر. برده آمد و گزارش بازگفت. عمر هراسان گشت و گفت: آیا در او مایه‌ای از دیوانگی ندیدی؟ برده گفت: نه. مرد به درون آمد و گزارش آن خواب را به عمر بازگفت. عمر بیرون رفت و در میان مردم آواز داد و بر تخت سخنوری برآمد و گفت: شما را به آن خدایی سوگند می‌دهم که راهنمایی‌تان کرد؛ آیا از من کاری ناپسند دیده‌اید؟ گفتند: بارخدا، نه. ولی چرا چنین چیزی می‌پرسی؟ او گزارش خواب با ایشان بگفت و مردم راز آن را دریافتند و عمر هنوز درنیافته بود. گفتند: در نماز باران خواهی کوتاهی کردی؛ برای ما نماز باران خواهی برپای دار. او در میان مردم آواز داد و عباس پیاده با او به‌راه افتاد. عمر سخنرانی کوتاهی کرد و نماز خواند و آنگاه زانو زد و گفت: بار خدا، یاران ما از یاری ما ناتوان گشتند، توان ما کاستی گرفت، نیروی‌مان به سستی گرایید، جان‌های‌مان درمانده شدند و تاب و توانی جز با تو نیست. بار خدا، بر ما بباران و بندگان و شارسان‌ها را زنده گردان! او دست عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر خدا (ص) را گرفت. سرشک از دیدگان عباس بر ریش سپیدش فرومی‌بارید. عمر گفت: بار خدا، ما با عموی پیامبرت که درود تو بر او باد، به

درگاهت نزدیکی می‌جوییم. او بازمانده نیاکان و بزرگ‌تر مردان پیامبر است. تو می‌گویی و گفتار تو راست و درست است: اما دیوار، از آن دو پسر بی‌پدر در شارسان بود و در زیر آن گنجی برای ایشان بود. پروردگارت خواست که این دو بزرگ شوند و گنج خود را بیرون‌کشند (کسف/۱۸/۸۲). تو این دو کودک را به انگیزه پارسایی پدرشان نگهداری کردی. خدایا، آبروی پیامبرت را، درود تو بر او باد، در چهره عمویش نگه دار زیرا ما به دامان او چنگ زدیم و او را میانجی خود ساختیم و از تو آمرزش می‌خواهیم. سپس روی به مردم آورد و گفت: از پروردگارتان آمرزش بخواهید که او بسیار آمرزگار است.

روزگار عباس به درازا کشیده بود و چشمان او خود به خود سرشک می‌باریدند و ریش وی بر سینه‌اش می‌خورد و او می‌گفت: بار خدایا تو شبانی پس گم شده را به خود وامگذار، شکسته را در این سرای ویران رها مکن که خردسالان به فریاد آمده‌اند، بزرگسالان باریک و نزار گشته‌اند و آواز دادخواهی از خاک بر چرخ تابناک برآمده است. تو نهان را می‌دانی و از نهان‌تر آگاهی. بار خدایا، پیش از آنکه نومید و نابود گردند، ایشان را با دارایی خودت توانگر ساز. همانا جز ناباوران از مهر خدا نومید نمی‌شوند. در این هنگام پاره‌ای ابر در آسمان پدیدار گشت و مردم گفتند: می‌بینید می‌بینید! آنگاه ابرها به هم برآمدند و بادی بر آنها وزیدن گرفت. سپس ابرها آرام شدند و باریدن آبشارمانند آغاز نهادند. مردم از جای خود نجنبیده بودند که ناچار شدند شلوارها بالا کشند و به دیوارها پناه ببرند. مردم بر سر عباس ریختند و همی اندام‌های او را پسوند و گفتند: گوارا بادت ای نوشاننده دو بارگاه خدایی! فضل بن عباس بن عُبَّه بن ابی‌لهب در این باره سرود:

بِعَمِّي سَقَى اللّهُ الحِجَازَ وَ أَهْلَهُ عَشِيَّةً يَسْتَسْقِي بِشَيْبَتِهِ عَمْرَ
تَوَجَّهَ بِالْعَبَّاسِ فِي الجَدْبِ رَاغِبًا إِلَيْهِ فَمَا أَنْ رَامَ حَتَّى أَتَى المَطَرُ
وَ مِنَّا رَسولُ اللّهِ فِينَا تُرَاثُهُ فَهَلْ فَوْقَ هَذَا لِلْمُقَاخِرِ مُفْتَخِرُ

یعنی: به آبروی عموی من بود که خدا حجاز و مردم آن را باران

بنوشاند و این در آن شامگاه بود که عمر از ریش سپید وی به درگاه خدا میانجی ساخت و باران خواست. در خشک سالی با عباس از جان و دل به خدا روی آورد و هنوز از جا برنخاسته بود که باران فرو ریخت. از میان ما پیامبر خداست که میراث وی در میان ماست. آیا برای کسی که می‌خواهد ببالد، از این مایه‌ای بهتر پیدا می‌شود؟

طاعون عمواس

در این سال طاعون عمواس در شام رخ نمود. از گزند آن ابو-عبیده بن جراح فرمانده سپاهیان اسلام [در سوریه]، معاذ بن جبل، یزید بن ابی سفیان، حارث بن هشام، سهیل بن عمرو، عتبه بن سهیل و عامر بن غیلان ثقفی (این یکی در زندگی پدر) درگذشتند و مردم به نابودی درافتادند.

طارق بن شهاب گوید: به نزد ابوموسی اشعری در خانه‌اش در کوفه آمدیم و گفت و گو از این در و آن در آغاز نهادیم. او گفت: مبادا کار را سبک بشمارید زیرا در این خانه کسی مرده است. نیز نباید خود را از این شارسان پاک‌تر بدانید و به فراختای کشورهای-تان و خرمی سرزمین‌های‌تان گرایید و بیرون روید تا این بیماری واگیر برداشته شود. اینک شما را آگاه می‌کنم که باید چه چیز را نپسندید و از چه پرهیز کنید. از آن میان این است که هرکس بیرون رود، گمان برد که اگر ماندگار می‌شد، می‌مرد. دیگر آنکه یکی ماندگار گردد و بیمار شود و پندارد که اگر بیرون می‌رفت، گرفتار نمی‌شد. اگر مسلمان چنین پنداری نداشته باشد، بر اوست که بیرون نرود. من در سال طاعون عمواس در شام با ابوعبیده بودم. چون بیماری واگیر درگرفت و گزارش آن به عمر خطاب رسید، برای ابوعبیده نامه نوشت تا او را از گرداب آن بیماری بیرون بکشد. نوشت: درود بر تو؛ اما بعد، برای من نیازی به تو پیدا شده است که باید زبانی به تو بگویم. سوگندت می‌دهم که چون در این نامه من بنگری، آن را بر زمین نگذاری تا به سوی من روی آوری. ابوعبیده

دانست که عمر چه خواسته است. برای او پاسخ نوشت: ای سرور خداگرایان، من از نیاز تو آگاه گشتم. همانا من در میان سپاهی از مسلمانانم که از ایشان دل بر نمی‌کنم. خواهان دوری از ایشان نیستم تا خدا فرمان خویش دربارۀ من و ایشان روان فرماید و آنچه خواست، بگذارد. مرا از سوگند خویش آزاد کن. چون عمر نامه او را خواند، به درد گریست. مردم گفتند: ای سرور خداگرایان، آیا ابوعبیده مرده است؟ گفت: نه، ولی نزدیک است.

عمر برای وی نامه نوشت که باید مسلمانان را از آن جایگاه بردارد و به جای دیگری ببرد. وی ابوموسی اشعری را فراخواند و گفت: برای مسلمانان جایگاهی شایان بیاب. گوید: من به خانه خود باز- گشتم تا زمینه کوچ را آماده سازم ولی دیدم که همسرم را طاعون از پای درآورده است. به نزد ابوعبیده بازگشتم و گفتم: به خدا که برایم رویدادی پیش آمده است. ابوعبیده گفت: شاید همسرت را طاعون گرفته است؟ گفتم: آری. گوید: پس ابوعبیده فرمان داد که اشترش را بر زمین نهند و آماده سازند. همین که پا در رکاب نهاد، او را طاعون گرفت. ابوعبیده گفت: به خدا که آلودۀ بیماری واگیر شدم. آنگاه مردم را برد و در جاییه فرود آورد. ابوعبیده در میان مردم برپای خاسته به ایشان گفته بود: ای مردم، همانا این بیماری، مہری از پروردگارتان و فراخوان پیامبرتان و مایۀ مرگ نیکان‌تان پیش از شماست. همانا ابوعبیده از خدا خواسته بود که بهره‌اش از این بیماری را به وی ارزانی دارد. از این‌رو او طاعون گرفت و درگذشت. وی معاذ بن جبل را به جانشینی خود برگماشت. معاذ پس از او به سخنوری در میان مردم برخاست و گفت: ای مردم، همانا این درد، مہری از پروردگارتان و فراخوان پیامبرتان و مایۀ مرگ نیکان‌تان پیش از شماست. معاذ از خدا می‌خواهد که بهره‌ خاندان وی از بیماری را به ایشان ارزانی فرماید. پسرش عبدالرحمان طاعون گرفت و درگذشت. آنگاه برخاست و بیماری را از خدا برای خودش خواست. بیماری بر کف دستش فرود آمد و او پیوسته دست خود را می‌بوسید [یا زیر و رو می‌کرد، بر پایۀ اینکه «يُقَبِّلُهَا»

خواننده شود یا «يُقَلَّبُهَا»]. همی گفت: من دوست ندارم که با داشتن تو، هیچ بهره‌ای از این سرای داشته باشم. چون او خواست از جهان درگذرد، عمرو بن العاص را به‌جانشینی خود بر مردم گماشت. عمرو عاص مردم را به کوهستان‌ها کشاند و خدا بیماری را از ایشان برداشت و عمر این کار را بر عمرو خرده نگرفت.

برخی گویند: عمر بن خطاب رهسپار شام گشت و چون به سَرَعُ رسید، فرماندهان سپاهیان او را پذیره شدند. ابوعبیده جراح در میان ایشان بود. اینان او را از بیماری واگیر و فشار سخت آن آگاه ساختند. همراه وی گروهی از مهاجران و انصار بودند. او برای پیکار در راه خدا بیرون آمده بود. مهاجران و انصار را گرد آورد و به رایزنی با ایشان در نشست. اینان گوناگون سخن گفتند. برخی گفتند: تو برای خدا بیرون آمده‌ای و نباید این پیشامد تو را از خواسته‌ات بازدارد. برخی دیگر گفتند: این، آزمون و بیماری است؛ ما رای نمی‌دهیم که تو خود را در آن افکنی. به‌ایشان گفت: برخیزید. آنگاه مهاجران گشوده شدن مکه از قریش را فراخواند و با ایشان به کنکاش پرداخت. اینان یک‌زبان به وی گفتند که باید برگردی. عمر در میان مردم آواز داد: همانا من پگاه فردا بر پشت اشتر خواهم بود. ابوعبیده گفت: آیا از فرمان و سرنوشت خدا می‌گریزی؟ عمر گفت: آری از سرنوشت خدایی به سرنوشت خدایی می‌گریزیم. باش، اگر اشتران خود را به دره‌ای ببری که آن را دو کناره باشد؛ یکی سرسبز و خرم و دیگری خشک. آیا نه این است که اگر در جای پرگیاه بچرانی، به فرمان خدا چرانده‌ای و اگر در کناره خشک بچرانی، به سرنوشت او کسار کرده‌ای؟ عبدالرحمان بن عوف گفتار ایشان را شنید و گفت: پیامبر (ص) گفته است: اگر شنیدید که در شارسانی بیماری واگیری است، بدان روی نیاورید. و اگر در سرزمینی باشید و این بیماری در آن پخش گردد، از آن بیرون نروید و به گریز روی نیاورید. پس عمر مردم را به مدینه بازگرداند.

این گزارش درست‌تر است زیرا بخاری و مسلم آن را در کتاب-

های «صحیح» شان آورده‌اند. نشان دیگر بر درستی‌اش این است که ابوموسی اشعری در این سال در بصره بود نه در شام. باری، او گزارش خود را چنین آورده‌است و ما آن را یاد کردیم تا خوانندگان را از آن آگاه سازیم.

[واژه تازه پدید]

عمّواس: به فتح عین بی نقطه و فتح میم و واو که پس از آن الف و به دنبال آن سین بی نقطه است.
سَرغ: به فتح سین بی نقطه و سکون رای بی نقطه که در پایان آن غین نقطه‌دار است.

اینکه گفت: «فراخوان پیامبرتان است»، بدین گونه است که جبریل به نزد وی آمد و گفت: نابودی امتان تو با جنگ باشد یا با طاعون. پیامبر خدا (ص) گفت: با طاعون باشد.

[رویدادهای دیگر]

چون یزید بن ابی سفیان درگذشت، عمر برادرش معاویه بن ابی سفیان را بر دمشق و باژ و گزیت آن گماشت. شَرَحْبِیل بن حَسَنَه را فرماندهی سپاه اردن و سرپرستی باژ و ساو آن بخشید. مردم از این بیماری واگیر چندان گزند و مرگ دیدند که مانندش را ندیده بودند. چون ماندگاری بیماری به درازا کشید، دشمنان مسلمانان چشم آزمندی به ایشان دوختند. بیماری چندین ماه پدید. مردم بصره را نیز چنان بیماری واگیری گرفت. شمار کسانی که در طاعون عمواس درگذشتند، بیست و پنج هزار بود.

آمدن عمر به شام پس از طاعون

چون مردم از گزند طاعون درگذشتند، فرماندهان سپاهیان برای عمر نامه نوشتند که در دست ایشان اندازه‌های فراوانی از مرده—ریگ‌هاست. عمر مردم را انجمن کرد و به ایشان گفت: برای من

این اندیشه پدید آمده است که در شارسان‌ها بر مسلمانان گردشی کنم و روزگار و کارهای‌شان را از نزدیک بنگرم. رای خود با من بازگوید. در میان ایشان کعب‌الاحبار بود که در همان سال اسلام آورده بود. کعب گفت: ای سرور خداگرایان، می‌خواهی از کجا آغازی؟ گفت: از عراق. کعب گفت: چنین کاری نکن زیرا بدی ده بخش است که نه بخش آن در خاور است و یک بخش آن در باختر. خوبی ده بخش است که نه بخش آن در باختر است و یک بخش آن در خاور. شاخ دیو و هر درد بی‌درمانی در خاور است. علی گفت: ای سرور خداگرایان، همانا کوفه برای کوچ کردن به دنبال کوچ کردن است؛ این شهر بسارگاہ اسلام است. بی‌گمان بر این شهر روزی خواهد گذشت که همه مسلمانان آرزوی رفتن بدان را داشته باشند. خدا به یاری مردم این شهر بر دشمنان خود پیروز خواهند گشت چنان که به یاری سنگت‌ها مردم لوط را درهم کوفت.^۲ عمر گفت: مرده ریگت‌های مردم عمواس در کار تباه شدن است؛ من از شام آغاز می‌نهم و مرده ریگت‌ها را در میان ایشان بخش می‌کنم و آنچه را در دل دارم برای ایشان برپای می‌دارم و سپس بازمی‌گردم و در شهرها به چرخش می‌پردازم و فرمان‌های خود را به ایشان می‌رسانم.

عمر از مدینه رهسپار گشت و علی بن ابی‌طالب را به‌جانشینی خویش بر مدینه گماشت و راه اَیله را در پیش گرفت. چون به نزدیکی آن رسید، سوار بر شتر خود شد و بر بار و بنه‌اش [یا بر پایش («عَلَى رَحْلِهِ» یا «عَلَى رَجْلِهِ»)] پوستینی وارونه بود. ستور سواری خود را به برده خویش داد. چون مردم او را پذیره شدند، گفتند: سرور خداگرایان کجاست؟ عمر گفت: رو به روی شماست، یعنی که منم. ایشان پیشاپیش او به راه افتادند و او به اَیله رسید و در آنجا فرود آمد. به پیشوازکنندگان گفتند: سرور خداگرایان به شهر درآمده در آن ماندگار گشته‌است. ایشان به‌سوی او بازگشتند. عمر پیراهن خود را به آخوند آنجا داد که از پشت پاره شده بود تا آن را

۲. پیش‌بینی علی علیه‌السلام، نگاه می‌کند به شکوفایی انقلابی و اخلاقی و فرهنگی کوفه به روزگار خود وی و شکوفایی اقتصادی آن به روزگار عباسیان.

بشوید و پینه کند. او چنان کرد و عمر آن را گرفت و پوشید. آخوند برای او پیراهن دیگری دوخت که آن را نگرفت. چون به شام رسید، روزی‌ها را بخش کرد و خوردنی‌های زمستانی و تابستانی را نام برد و مرزها و پادگان و پاسگاه‌های مرزی را استوار فرمود و به‌گرنش در آنجا پرداخت. عبدالله بن قیس را بر کرانه‌های شارسان‌ها گماشت و معاویه را فرمانداری بخشید و شرحبیل بن حسنه را برکنار کرد و در میان مردم به پوزش خواستن از وی برخاست و گفت: من شرحبیل را از روی خشم برکنار نکردم بلکه مردی نیرومندتر از مردی دیگر جستم. عمرو بن عتبه را بر «أهراء» گماشت. مرده‌ریگ‌های مردم عمواس را بخش کرد که در این میان کسانی زنجیره‌وار از همدگر مرده‌ریگ بردند و او دارایی‌ها را به زندگان هر خاندان رساند. حارث بن هشام با هشتاد تن از کسان خانواده خود بیرون رفت که جز چهار تن از ایشان بازنگشتند. عمر در ماه ذی‌قعدة/نوامبر ۶۳۹ م به مدینه بازآمد.

زمانی که در شام بود، هنگام نماز فرارسید. مردم به وی گفتند: چه بهتر اگر بلال را فرمایی که اذان گوید. او بلال را فرمود که اذان گفت. همه کسانی که روزگار پیامبر گرامی (ص) را دریافته بودند، با شنیدن آواز بلال به درد گریستند چنان که ریش‌های‌شان خیس شد و عمر از همه بیش‌تر به درد می‌گریست رضی‌الله تعالی عنه. آنان که پیامبر را دریافته بودند و یاد پیامبر خدا (ص) را شنیدند، از گریه اینان به گریه افتادند.

[رویدادهای دیگر]

واقعی گوید: رهاء، حران و رقه در این سال بر دست عیاض بن هنم گشوده شدند و عین الورد (سرچشمه گُل) که همان رأس عین (سرچشمه) است، بر دست عمیر بن سعد گشوده شد که گزارش گشوده شدن آن برفت.

در این سال در ذی‌حجه/دسامبر ۶۳۹ م عمر «پایگاه ابراهیم» را

به‌جای کنونی آن آورد. پیش‌تر چسبیده به خانه خدا بود.

هم در این سال عمر شریح بن حارث‌کندی را بر دستگاه‌دادگستری کوفه گماشت و کعب بن سور ازدی را بر بصره. فرمانداران شارسان‌ها همان کسان پیش‌گفته بودند.

آیین حج را عمر با مردم برگزار کرد.

رویدادهای سال نوزدهم هجری (۶۴۰ میلادی)

برخی گویند: گشوده شدن جلواء و مداین در این سال بر دست سمد انجام یافت. همین گونه بود گشوده شدن جزیره. یاد گشوده شدن همه اینها با گفتارهای گوناگون در این زمینه بگذشت.

برخی گویند: گشودن قیساریه در این سال بود و بر دست معاویه بن ابی سفیان. برخی آن را در سال ۶۴۱/۲۰ م گفته‌اند. یاد آن در سال ۶۲۷/۱۶ م گذشت.

هم در این سال آتش فشان لیلا گدازه پرتاب کرد. عمر فرمود که مردم چیز به درویشان و گدایان دهند. مردم چنین کردند و آتش— فشان فرو نشست.

در این سال عمر با مردم حج گزارد.

کارگزاران وی همان پیش‌گفتگان بودند.

نیز در این سال صَفْوَانُ بْنُ مُعَطَّلٍ سَلَمی درگذشت. برخی درگذشت وی را در سال ۶۸۰/۶۰ م در پایان خلیفگی معاویه یاد کرده‌اند. نیز در این سال اَبی بن کعب درگذشت. برخی درگذشت او را در سال

۶۴۱/۲۰ یا ۶۴۳/۲۲ یا ۶۵۳/۳۲ دانشته‌اند. و خدا داناتر است.

رویدادهای سال بیستم هجری (۶۴۱ میلادی)

گشوده شدن مصر

برخی گویند: به گزارش پاره‌ای تاریخ نگاران، مصر در این سال بر دست عمرو بن العاص گشوده گشت. اسکندریه نیز در این سال باز شد. برخی گویند: اسکندریه در سال ۶۴۶/۲۵ م گشوده شد. برخی دیگر گویند: مصر در ماه ربیع‌الاول سال ۲۶/دسامبر ۶۴۶ م گشوده گشت. باری، باید گشوده شدن آن پیش از «سال خاکستر» باشد زیرا در این سال عمروعاص از راه دریای سرخ به مدینه خواروبار فرستاد. برخی دیگر به‌گونه دیگری گفته‌اند. و خدا داناست.

داستان گشوده شدن آن چنین بود که عمر بن خطاب شهر بیت المقدس را گشود و چند روزی در آنجا ماند و عمروعاص را روانه مصر کرد و زبیر بن عوام را به دنبال وی فرستاد. مردم دروازه «الیون» را گرفتند و از آنجا رهسپار مصر شدند. در آنجا ابومریم جاثلیق^۱ مصر به رویارویی با او برخاست و همراه او اسقف بود که وی را مقوقس^۲ برای پاسداری از این کشور فرستاده بود. چون عمروعاص

۱. عربی شده کاتولیکوس (Katolikos) ، مهتر ترسایان، یکی از پایگاه‌های کشیش‌های مسیحی.

۲. مقوقس: نامی که عربان به «سپروس» (Cypus) وزیر هراکلیوس و فرماندار اسکندریه داده‌اند.

برایشان فرود آمد، با او به کارزار برخاستند. او به نزد ایشان پیام فرستاد که در کار جنگ شتاب مکنید تا ما هشدار بایسته داده باشیم و در نزد خدا پوزش پذیرفته باشیم. باید که ابومریم و ابومریام به نزد من آیند. ایشان دست از پیکار برداشتند. ابومریم و ابومریام به نزد او رفتند. او ایشان را به اسلام یا گزیت خواند و آگاهشان ساخت که پیامبر (ص) به راستای مصریان سفارش به نیک رفتاری کرده است و این به پاس گرامیداشت هاجر مادر اسماعیل است علیه السلام. گفتند: خویشاوندی دوری است که جز پیامبران بدان دسترس ندارند. ما را امان ده تا به نزد تو بازگردیم. عمرو گفت: مانند من کسی فریب نمی خورد ولی من شما را سه روز درنگ می دهم تا در کار خود نیک بنگرید. گفتند: افزون کن. عمرو یک روز برافزود این دو به نزد مقوقس آمدند. ارطوبون از پذیرفتن پیشنهاد عمرو عاص رخ برتافت و فرمان کارزار با مسلمانان داد. او به مصریان گفت: ما به اندازه خویش در پدافند از شما خواهیم کوشید. مسلمانان به خود نیامده بودند که ناگاه دیدند بیات با سپاهی به رزم ایشان آمده است. او را پذیره گشتند. ارطوبون و بسیاری از همراهان وی کشته شدند و دیگران رو به گریز نهادند. عمرو و زبیر بن عوام به عین شمس شدند که نیروهای رزمی بنیادی مصریان در آنجا بودند. او ابرهه بن صباح را به نزدیک فرما فرستاد و عوف بن مالک را به اسکندریه. وی بر این شهر فرود آمد. گویند: اسکندر و فرما دو برادر بودند. عمرو در عین شمس فرود آمد. مصریان به پادشاه خود گفتند: با این مردم چه توانی کرد که سزار و خسرو را درهم شکستند و بر کشورهای ایشان چنگ انداختند! خود را با ایشان درگیر مکن و ما را گرفتار ایشان مساز. این در چهارمین روز بود. پادشاه سر برتافت و مردم به نبرد با ایشان برخاستند و کارزار آغاز نهادند. چون مسلمانان در عین شمس با مقوقس دیدار کردند و به پیکار پرداختند، ترکتازی سخت نشان دادند. عمرو باز ایشان را برآغالید و نکوهش کرد. مردی از یمن به او گفت: ما از آهن آفریده نشده ایم. عمرو گفت: خاموش باش ای سگ! یمانی به او گفت: پس تو

فرمانده سگان هستی. عمرو یاران پیامبر خدا (ص) را آواز داد و ایشان بدو پاسخ گفتند. گفت: به پیش تازید که خدا ما را به یاری شما پیروز خواهد کرد. ایشان به پیش تاختند و در میان ایشان ابو-بُرَدَه و ابو بَرَزَه بودند. مردم در پی ایشان روان گشتند. خدا مسلمانان را پیروز کرد که چیره شدند و بت پرستان شکست یافتند. زبیر بن عوام بر زبیر باروی این شهر برآمد. چون او را دیدند، دروازه را برای عمرو گشودند و آشتی جویان به نزد وی بیرون آمدند. او پیشمنهاد آشتی ایشان را پذیرفت. زبیر به زور بر ایشان فرود آمد تا همراه عمرو از دروازه با ایشان بیرون شد. پس از آنکه بر لبه پرتگاه نابودی جای گرفتند، پیمان آشتی بستند. آنچه را به زور گرفته بودند، همسان جاهای گرفته با آشتی انگاشتند و مردم آن زینهارى شدند. آن کسان از رومیان و مردم نوبه را که به پیمان آشتی ایشان پیوستند، در پیمان آشتی گنجاندند. هرکس کوچیدن را برگزید، ایمن شمرده شد تا به جایگاه زندگی آسوده خود برود.

سواران مسلمان در مصر فراهم آمدند و شهر فسطاط را پایه گذاردند و در آن فرود آمدند. ابومریم و ابومریام به نزد عمرو آمدند و از او بازپس دادن اسیرانی را خواستار شدند که پس از نبرد گرفتار شده بودند. عمرو این دو را از خود راند. این دو گفتند: هرچه را از هنگام جدایی ما از شما تا بازگشتمان به نزد شما گرفته اید، زینهارى است. عمرو گفت: آیا بر ما مى تازید و خود را زینهارى مى شمارید؟ گفتند: آری. عمرو عاص اسیران را در میان مردم بخش کرد و ایشان در شارسانهای عربی پراکنده گشتند. او پنج يكها را همراه گروهی از نمایندگان خود به نزد عمر خطاب فرستاد. نمایندگان همه گزارشها را با عمر در میان گذاشتند و گفتار ابومریم را به او رساندند. عمر اسیرانی را که در آن روزهای چهارگانه با ایشان پیکار نکرده بودند، بازگرداند و اسیرانی را که نبرد کرده بودند، نگه داشت. سپاهیان اسیران دسته نخست را برگرداندند.

قبطیان بر در سرای عمرو آمدند. به عمرو گزارش رسید که قبطیان پیوسته می‌گویند: عربان چه مایه نژاد و زبوند! هرگز دیده نشده است که مانند ما کسی به این آسانی رام و فرمانبر ایشان گشته باشد. ترسید که ایشان چشم آزمندی بدوزند [و گستاخ کردند]. فرمان داد که پروارهای فراوانی را سر بریدند و پختند. آنگاه فرماندهان ارتش را فراخواند و ایشان یاران خود را فراز آوردند که در نزد او به هنجار عربان خوراک خوردند و سر کشیدند و با شتاب لمباندند و چپاندند و تکه‌های گوشت را نجویده همی او باردند. عربان عبا پوشیده بودند و جنگ‌افزار نداشتند. مصریان گستاخ‌تر شدند. او مسلمانان را فرمود که فردا با کفش و جامه مصریان فراز آیند. مسلمانان چنان کردند. به مصریان دستوری داد که بیایند و ایشان را بنگرند. ایشان چیزی دیگرگونه با دیروز دیدند. چاکران بر سر ایشان ایستادند و خورش‌های رنگارنگ بی‌آوردند و مسلمانان به‌سان مصریان خوراک خوردند. مصریان اندیشناک شدند. نیز برای مسلمانان پیام داد: فردا جنگ‌افزار بپوشید و برای سان آماده شوید که از برابر من بگذرید. به مصریان دستوری داد که بیایند و تماشا کنند. او سپاهیان اسلام را بر ایشان گذراند و به مصریان گفت: هنجار و اندیشه شما را به هنگام دیدن ژنده‌پوشی عربان به جای آوردم و ترسیدم که خود را در نابودی افکنید. دوست داشتم به شما بنمایانم که ایشان در سرزمین خودشان چه‌گونه بوده‌اند و اکنون در سرزمین شما چه‌گونه‌اند. شما دیدید که ایشان بر شما پیروز شدند و زندگی‌شان آن‌بود که نگریستید. آنگاه با آنچه در دومین روز به دست آوردند، بر سراسر کشور شما جنگ انداختند و چنگال گسترده‌اند. خواستم هنجار سومین روز را بدانید که زندگی روز دوم را به کناری نمی‌نهند و به زندگی روز نخست باز نمی‌گردند.

مصریان پراکنده گشتند و همی گفتند: عربان پیادگان خود را به سوی شما گسیل کردند [یا تنها مردشان را فرستادند] («بِرَجْلِهِمْ» یا «بِرَجْلِهِمْ»). گزارش این جنگ به عمر رسید و او گفت: به خدا که جنگ مصر نرم و آرام بود و دشواری و رنج و تفتیدگی دیگر

جنگ‌ها را نداشت.

سپس عمرو عاص روانهٔ اسکندریه گشت و آهنگ کسانسی از رومیان و قبطیان کرد که در فسطاط و اسکندریه بودند. باهم دیدار و پیکار کردند و او ایشان را شکست داد و به سختی کشتار کرد. پس روانه شد تا به اسکندریه رسید و مردم آن را آمادهٔ کارزار دید. مقوقس پیک به نزد عمرو فرستاد و خواهان «جنگ بَس» برای چندی گشت. عمرو نپذیرفت و گفت: شاه شاهان شما هراکلیوس را دیدار کردیم و بر سر او آن آوردیم که به گوش‌تان رسیده است. مقوقس به یاران خویش گفت: راست می‌گوید و ما برای فرمانبری سزاوارتریم. مصریان با او به درشتی سخن گفتند و دژگزين گشتند. مسلمانان به پیکار ایشان برخاستند و برای سه ماه ایشان را در میان گرفتند. عمرو آن را به زور گرفت و آنچه را در آنجا بود، به غنیمت برد و مردم آن را زینهارى ساخت.

برخی گویند: مقوقس بر پایهٔ پرداخت دوازده هزار دینار با عمرو آشتی بست بدین سان که هرکس نخواهد، از اسکندریه بیرون رود و هرکس بخواهد، در این شارسان بماند. عمرو در این شهر سپاهی برگماشت.

چون مصر گشوده گشت، آهنگ نوبه کرد. مسلمانان زخمی و چشم دریده بازگشتند زیرا نوبیان تیراندازی چیره‌دست بودند و از این رو ایشان را «چشم شکار» خواندند.

چون به روزگار عثمان، عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح فرمانروای مصر شد، با نوبیان بر پایهٔ پرداخت ارمغان سرانه در هر سال، پیمان آشتی بست و گفته داد که مسلمانان همه ساله خواروبار و جامه‌ای نامزد کرده به نوبیان ارزانی دارند. عثمان و دیگر فرمانروایان اسلامی، این پیمان را پاس داشتند.

برخی گویند: چون مسلمانان به یلبیب رسیدند و اسیران‌شان

به یمن رسیده بودند، خداوندگارشان به عمرو پیام داد: همانا من به کسانی گزیت می‌پرداختم که بیش از شما دشمن‌شان می‌داشتم: ایرانیان و رومیان. اگر می‌خواهید، گزیت بگیرید بر این پایه که آنچه اسیر از کشور گرفته‌اید، برگردانید. او برای عمر نامه نوشت و در این باره دستوری خواست. مسلمانان دست از جنگ برداشتند تا نامه عمر فرارسد. از عمر پاسخ رسید: به جان خودم سوگند که گزیتی پایدار بهتر از غنیمتی است که از یک سو به چنگ آید و از دیگر سو بخش گردد چنان‌که گویی خود از پایه در کار نبوده‌است. درباره اسیران چنین رفتار کن: پادشاه ایشان به تو گزیت پردازد بر این پایه که اسیران را آزاد بگذارید تا هرکس خواست، به اسلام گراید و از مسلمانان به‌شمار آید و هرکس نخواست، از پرداخت‌کنندگان گزیت گردد. اما آنان که در شهرها پراکنده شده‌اند، نمی‌توانیم ایشان را برگردانیم. عمرو این پیشنهاد را به فرماندار اسکندریه داد و او آن را پذیرفت. اسیران فراهم آمدند و ترسایان را در آنجا انجم کردند و ایشان را یکایک آزاد گذاشتند. هرکس مسلمان می‌شد، به شادمانی او تکبیر می‌گفتند و هرکس کیش ترسایی را برمی‌گزید، بر او می‌غریدند و گزیت می‌بستند. چنین کردند تا از این کار بپرداختند.

از اسیران یکی ابومریم عبدالله بن عبدالرحمان بود که اسلام را برگزید و سرپرست زبید گردید. پادشاهان بنی‌امیه می‌گفتند: مصر به زور گرفته شده است و مردمان آن بردگان مایند که هرچه بخواهیم، بار ایشان افزون کنیم. دروغ می‌گفتند که چنین چیزی در کار نبود.

یاد چند رویداد

در این سال یعنی سال ۶۴۱/۲۰ م، ابو بحریه عبدالله بن قیس آهنگ کارزار در سرزمین روم کرد. گفته‌اند که او نخستین کس بود که به‌درون خاک ایشان رفت. برخی گویند: نخستین کس مَیسَرَة بن مسروق عبسی بود. او اسیر و غنیمت گرفت و بازآمد.

در این سال عمر قدامه بن مظعون را از فرمانداری بحرین برداشت

و او را برای اینکه باده خورده بود، تازیانه زد و ابوبکره را بر بحرین و یمامه گماشت.

در این سال عمر با فاطمه دختر ولید و مادر عبدالرحمان بن حارث بن هشام پیوند زناشویی بست.

هم در این سال عمر سعد بن وقاص را از فرمانداری کوفه برکنار کرد زیرا مردم آن گفتند که نماز خود را یاد ندارد.

در این سال عمر خیبر را در میان مسلمانان بخش کرد و یهودیان را از آنجا کوچ داد و وادی القرا را بخش کرد.

نیز در این سال یهودیان نجران را به کوفه کوچ داد.

در این سال عمر علقمة بن مُجَزَّر مُدَلِجی را گسیل حبشه کرد زیرا حبشیان بر مرزهای اسلامی تاخته مسلمانان را آزرده بودند.

عمر با خود پیمان بست که هیچ مسلمانی را روانه جنگ دریایی نکند. برخی گویند: این رویداد به سال ۶۵۱/۳۱ م بود.

[واژه تازه پدید]

مُجَزَّر: به جیم و دو زای کسره دار تشدیددار.

هم در این سال اُسَید بن حَضَیر درگذشت. اسید تصفیر اسد است. حَضَیر با حای بی نقطه ضمه دار و ضاد فتحه دار و رای است.

هم در این سال هراکلیوس و پسرش کنستانتین درگذشتند.

نیز در این سال زینب دختر جَعش چشم از جهان فروپوشید. اسامة بن زید و پسر برادرش محمد بن عبدالله بن جعش به درون

آرامگاه این زن فرو رفتند.

در این سال عمر با مردم حج گزارد. کارگزاران وی بر شارسان‌ها همانان بودند که پیش‌تر گفته شد جز آنان که گفتم که عمر برکنارشان کرد. قاضیان وی همانان بودند که در سال پیش گفته شد.

هم در این سال عیاض بن غنم درگذشت. او همان بود که جزیره را گشود. او نخستین کس بود که از دروازه روم گذشت و به درون آن رفت.

در این سال بلال بن رباح چاووش پیامبر (ص) در دمشق درگذشت. برخی گویند: در حلب از جهان رفت.

هم در این سال اُنیس بن مرثد بن ابی مرثد غنوی درگذشت. وی و پدر و نیای وی از یاران پیامبر شمرده می‌شدند. پدرش در جنگ رجیع کشته شد.

نیز در این سال سعید بن عامر بن حذیم جُمحی درگذشت. او در جنگ خیبر نبرد کرد. مردی دانشمند بود و تا هنگام درگذشت، فرمانروایی حمص می‌داشت. برخی گویند: به سال ۶۴۰/۱۹ م بدرود زندگی گفت. برخی سال ۶۴۲/۲۱ را یاد کرده‌اند. وی چهل سال زندگی کرد.

هم در این سال ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب چشم از گیتی فروپوشید.

نیز در این سال صفیه دختر عبدالمطلب و عمه پیامبر (ص) بدرود زندگی گفت:

نیز در این سال مُظَهَّر بن رافع انصاری کشته شد. از شام با تنی چند از پهلوانان می‌آمد و چون به خیبر رسید، یهودیان فرمان دادند که ایشان را بکشند و عمر یهودیان را از جزیرهٔ عربی بیرون راند.

[واژه تازه پدید]

مُظَهَّر: به ضم میم و فتح ظای نقطه‌دار و تشدید های که در پایان آن رای بی نقطه است.

رویدادهای سال بیست و یکم هجری (۶۴۲ میلادی)

نبرد نهاوند

برخی نبرد نهاوند را در این سال یاد کرده‌اند و برخی به سال ۶۳۹/۱۸ یا سال ۶۴۰/۱۹ م. آنچه نبرد نهاوند را برانگیخت، این بود که چون مسلمانان ارتش علاء بن حضرمی را از چنگال ایرانیان وارهانیدند و اهواز را گشودند، ایرانیان به نامه‌نگاری با پادشاه‌شان پرداختند که اینک در مرو می‌زیست. شاهنشاه ایران به نامه‌نگاری با پادشاهان زیر-دست خویش میان باب و سند و خراسان و حلوان پرداخت و ایشان از جای برخاستند و در نهاوند گرد آمدند. چون نخستین نیروهای رزمی ایشان فرارسیدند، گزارش به سعد بن ابی‌وقاص رسید. او چگونگی کار را برای عمر نوشت. در این زمان گروهی به‌جان سعد افتادند و از او همی خرده گرفتند و مردم را همی بر او شوراندند. از میان کسانی که به زیان او کوشیدند، جراح بن سنان اسدی با تنی چند از دیگر مردم بودند. عمر به‌ایشان گفت: به‌خدا آنچه بر سر شما آمده است، مرا باز نمی‌دارد که در کار شما بنگرم. وی محمد بن مسلمه را با مردمان روانه کرد که آماده‌ی پایداری در برابر ایرانیان باشند. محمد سرپرست کارگزاران بود و گفتار آنان را که به‌روزگار عمر به زیان سعد سخن می‌گفتند، پی‌جویی می‌کرد. او سعد را بر مردم کوفه چرخاند و همی از ایشان درباره‌ی او پرسش کرد.

از هیچ گروهی نپرسید جز که او را ستایش کردند و از او به نیکی سخن گفتند و اینان جز کسانی بودند که جراح آسَدی ایشان را برآغالیده بود. اینان خاموشی گزیدند و زبان به بدگویی نگشودند که خود از بنیاد برای ایشان روا هم نبود. سرانجام او به نزد بنی-عبس رسید و از ایشان پرسید. اسامه بن قتاده گفت: بار خدایا، او برابر بخش نمی‌کند و در داوری دادگری در پیش نمی‌گیرد و پا به پهنه جنگ‌ها نمی‌گذارد. سعد گفت: بار خدایا، اگر این سخن را از روی خودنمایی و دروغ و خودستایی می‌گوید، چشمانش کور کن و نانخورانش بسیار گردان و او را آماج آزمون‌های گمراهی آور فرما. از آسیب این فراخوان، چشم او کور شد، ده دختر برای او بزادند و کارش بدانجا کشید که آوای زنی را می‌شنید و او را می‌جست و چون بر او گذر می‌کرد، می‌گفت: ایسن از آن روست که سعد، این مرد خجسته، خدا را بر من بخواند. آنگاه سعد خدا را بر آن چندتن بخواند و گفت: بار خدایا اگر به انگیزه گردن‌فرازی و خوش‌گذرانی و خودنمایی بیرون آمدند، سرزمین‌شان را گرفتار دشواری و نگون‌بختی ساز. کار جراح بدانجا کشید که در روز بیرون آمدن حسن بن علی علیه‌السلام به پیکار معاویه بن ابی‌سفیان در سابط، بر او تاخت که وی را ناگهان از پای درآورد و مردم او را بسا شمشیر پاره پاره کردند. سر و گردن قبیصه با سنگ فروکوفته شد و آرَبَد چندان با نیزه‌ها و ته نیام‌های شمشیر فروکوفته شد که جان داد.

سعد گفت: من نخستین مرد بودم که خونی از بت‌پرستان بر زمین ریختم؛ از این رو پیامبر خدا پدر و مادرش را در ستایش از من با هم نام برد [گویا فرمود: پدر و مادرم برخی تو بادند که چه خوب در راه خدا می‌جنگی]. من خود را در روزی به یاد می‌آورم که يك پنجم اسلام بودم و اینك بنی‌اسد گمان می‌برند که من خوب نماز نمی‌خوانم و پیوسته سرگرم شکارم.

محمد سعد را با ایشان بیرون آورد و به مدینه برد و همگی بر عمر درآمدند و گزارش کار به او دادند. عمر پرسید: ای سعد، چه گونه نماز می‌خوانی؟ سعد گفت: دو رکعت نخست را به درازا

می‌کشانم و دو رکعت واپسین را کوتاه می‌سازم. عمر گفت: ای ابو اسحاق، همین گمان درباره‌ی تو می‌رفت و اگر دوران‌دیشی نبود، سرنوشت ایشان روشن می‌گشت. باز گفت: ای سعد، جانشین تو بر کوفه کیست؟ سعد گفت: عبدالله بن عبدالله بن عتبّان. عمر او را استوار بداشت. این کارها، روی هم‌رفته انگیزه‌ی نبرد نهب‌اند گشتند که در زمان فرماندهی سعد آتش آن زبانه کشید.

اما خود نبرد به روزگار فرماندهی عبدالله رخ داد. در این هنگام ایرانیان با نامه‌های شاهنشاه‌شان یزدگرد رو به هر کران آوردند و برشوریدند و در نهب‌اند در زیر فرماندهی فیروزان گسرد آمدند. شمار ایشان یک‌صد و پنجاه هزار مرد جنگی بود. سعد گزارش این کار را برای عمر نوشته بود و چون بر وی درآمد، آنرا زبانی با وی در میان گذاشت و به وی گفت: مردم کوفه از تو دستوری می‌خواهند که به ژرفای کشور ایران فرو روند و جنگ سخت را ایشان آغاز نهند تا در برابر دشمن بشکوه‌تر و هراسناک‌تر خودنمایی کنند.

عمر مردم را گرد آورد و با ایشان به کنکاش نشست و به ایشان گفت: امروز روزی است که آن را فردایی در پیش است. مرا آهنگ آن بود که با مردم پیرامون خویش و با آنان که فراخوان مرا بپذیرند، رهسپار گردم و در ماندگاری میان این دو شارسان فرود آیم و آنگاه ایشان را گسیل کارزار کنم و خود پشتوانه‌ی ایشان باشم تا خدا پیروزی را بهره‌ی ایشان گرداند و آنچه فرمودنی است، بفرماید. اگر خدا ایشان را پیروز گرداند، همگی را در سرزمین‌های‌شان پراکنده سازم.

طلحة بن عبیدالله گفت: ای سرور خداگرایان، کارها تو را فرزانه کرده‌اند و گرفتاری‌ها تو را آزموده ساخته‌اند و آزمون‌ها تو را بیپیراسته‌اند. تو کار خود را دنبال کن که ما از تو واپس نمی‌نشینیم و خستگی نمی‌نماییم^۱. کار به دست توست. فرمان بده تا فرمان بریم، فراخوان تا پاسخ گوییم، دستور ده تا سوار شویم و ما

۱. نمی‌نماییم: نشان نمی‌دهیم. «نمودن» به‌جای «کردن» به‌کار نرود.

را رهنمون باش تا پیروی کنیم زیرا تو خداوند این کاری که همه چیز را زیر و زبر کرده‌ای و سنجیده‌ای و آزموده‌ای. از فرجام‌های فرمان‌های خدایی جز بهترین‌های آن برای تو پدیدار نگشته است. طلحه این بگفت و بنشست.

عمر دیگر باره سخن خود بر زبان راند. عثمان برخاست و گفت: ای سرور خداگرایان، من چنین رای می‌دهم که به شامیان بنویسی تا از شام‌شان فراز آیند و به یمانیان تا از یمن خود رهسپار گردند و سپس تو با مردمان دو بارگاه خدایی به سوی کوفه و بصره روان گردی و در برابر انبوه ارتش‌های بت‌پرستان [آذرستایان]، بسا نیروهای سراسری مسلمانان به پیکار درایستی زیرا هنگامی که تو رهسپار گردی، آنچه از لشکریان دشمن انبوه و فراوان گشته است، در دیده‌ات کم شمار و کم بها خواهد گشت و تو گرامی‌تر و استوارتر و پرشمارتر خواهی بود. ای سرور خداگرایان، تو پس از خویش کسی را از عربان به‌جای نخواهی گذاشت و از گرامی مردی برخوردار نخواهی شد و از پشتوانه‌ای نیرومند بهره نخواهی گرفت. امروز روزی است که آن را فردایی است؛ در آن با رای استوار و یاران پر-شمار خویش حاضر آی و دیده‌از آن برمدار. عثمان این بگفت و بنشست.

عمر دیگر باره سخن خود را بر زبان راند. علی بن ابی طالب برخاست و گفت: ای سرور خداگرایان، اگر تو شامیان را از شام‌شان به اینجا بکشانی، رومیان آهنگ خاندان‌های ایشان خواهند کرد و اگر یمانیان را از یمن‌شان به آوردگاه آوری، حبشیان بر سر باز-ماندگان ایشان خواهند تاخت. اگر تو از این سرزمین کوچ کنی، عربان از هر کران روی به پای‌تخت فرمانروایی تو خواهند آورد و پیمان خویش با تو را چنان درهم خواهند شکست که آنچه پشت سر گذاری، از کودکان و زنانی که پیش روی بداری، برای تو سنگین‌تر گردند. اینان را در شارسان‌های‌شان استوار بدار و برای مردم بصره نامه بنویس و فرمان ده که سه دسته گردند: دسته‌ای خانمان و خاندان‌های خود را پاس بدارند، دسته‌ای بر زینهاریان خود گماشته باشند تا پیمان‌های‌شان را نشکنند و دسته‌ای دیگر به یاری برادران-

شان در کوفه بشتابند. اگر ایرانیان فردا تو را در میان خود ببینند، گویند: این سرور خداگرایان و سرمایه تازیان است. آنگاه بسر تو گستاختر خواهند شد. اما آنچه درباره روانه شدن ایرانیان گفتی، باید بدانی که خدا بیش از تو رهسپار شدن ایشان را دشمن می‌دارد و بر دگرگون کردن آنچه نمی‌پسندد، تواناتر است. اما درباره افزونی شمار ایشان، باید آگاه باشی که ما در گذشته به نیروی افزونی شمار نمی‌جنگیده‌ایم بلکه به یاری پروردگار.

عمر گفت: رای درست و راست همین است. من همواره می‌خواستم که چنین اندرز ارزنده‌ای بشنوم و آن را به کار بندم. اینک مردی را به من بگویند که او را بر این کار گمارم.

برخی گویند که طلحه و عثمان و دیگران به وی گفتند که بر جای خود بماند. و خدا داناتر است.

چون عمر گفت: مردی را به من فرمائید که آن مرز را به وی سپارم و باید که عراقی باشد، گفتند: تو از ارتشیان خود آگاه‌تری که همگی به نزد تو آمده‌اند. عمر گفت: به خدا که من کار ایشان به مردی واگذارم که چون فردا به پهنه کارزار شتابد، نخستین نیزه در سینه دشمن باشد. گفتند: او کیست؟ گفت: نَعْمَانُ بْنُ مُقَرَّرِ بْنِ مَرْزَنِی. گفتند: شایسته مردی است.

نعمان در این هنگام همراه سپاهییانی از مردم کوفه بود که بر چندیشاپور و شوش تاخته بودند. عمر برای وی نوشت که رهسپار ماه گردد تا سپاهیان بر پیرامون او گرد آیند. چون در نزد او فراهم آیند، به رزم فیروزان و همراهان وی رود. برخی گویند: نه چنین بود بلکه نعمان در کسکر به سر می‌برد. او برای عمر نامه نوشت و از وی خواست که از آن کار بخشوده‌اش بدارد و او را به سرکردگی سپاهی از مسلمانان برگمارد. عمر برای وی نامه نوشت و او را فرمود که رهسپار نهاوند گردد. او روانه گشت.

آنگاه عمر برای عبدالله بن عتبای نوشت که چنان و چنین هزار از مردم را همراه نعمان گسیل دارد تا همگی در ماه بر پیرامون او گرد آیند. شتابان‌ترین مردمان به این پهنه، دنباله روان جنگ‌ها

بودند که می‌خواستند هم کوششی در راه دین خود کنند و هم بهره‌ای از چپاولگری بیابند.

مردم به سرکردگی حذیفه بن یمان و همراه نعیم بن مقرن بیرون آمدند و رهسپار شدند تا بر نعمان فرود آمدند. عمر به سپاهیان رزمنده در اهواز فرمان داد که ایرانیان را گرفتار بدارند تا نتوانند بر سر مسلمانان تازند. فرماندهی اینان را مقترب و زب و حرمله به دست داشتند. اینان در مرزهای اصفهان ماندگار گشتند و کمک پارسیان را از جنگاوران نهایند بازگرفتند. مردم بر نعمان بن مقرن گرد آمدند و این کسان از مهتران و سرداران اسلام همراهشان بودند: حذیفه بن یمان، پسر عمر، جریر بن عبدالله بجلی، مغیره بن شعبه و جز ایشان. نعمان، طلحه بن خویلد و عمرو بن معدی‌کرب و ابن ابی سلمی عمرو بن ثنی را گسیل داشت که گزارش کار ایرانیان را برای او بیاورند. ایشان يك روز تا شب راه پیمودند و عمرو بن ثنی در این میانه بازگشت. گفتند: چرا بازگشتی؟ گفت من در سرزمین ایران به سرنبرده‌ام. «دانشمند هر سرزمینی، آن را رام خود می‌سازد و هر سرزمینی، پوزه‌ناخردان خود را به خاک می‌مالد» طلحه و عمرو بن معدی‌کرب راه را دنبال کردند. عمرو در پایان شب رو برگاشت و باز آمد. گفتند: چرا برگشتی؟ گفت يك شبانه روز راه سپردیم و چیزی ندیدیم و من بازگشتم. طلحه روان شد تا به نهایند رسید. میان لشکرگاه مسلمانان تا نهایند بیست و چند فرسنگ بود. در نهایند مردم به او گفتند: طلحه برای بار دوم از دین برگشت. او از گفتار ایشان آگاه گشت و باز آمد. چون او را دیدند، تکبیر گفتند. گفت: شما را چه می‌شود؟ ایشان وی را آگاه ساختند که بر وی می‌ترسیده‌اند. او گفت: به خدا که اگر آیینی جز عربی در کار نمی‌بود، این تازیان ناب را بر این ایرانیان زبان نادان گذر نمی‌دادم.^۲ او نعمان را آگاه ساخت که میان ایشان تا نهایند، هیچ‌کس یا

۲. عبارت متن: واللہ لولم یکن دین الالعربی ما کنت لاجزر المعجم الطماطم هذه العرب العاربة. نسخه بدل را در پانوشت بدین گونه آورده‌اند: ما کنت لاجزر المعجم الطماطم هذه العرب العاربة.

چیزی ناخوشایند نیست.

نعمان آهنگ رفتن کرد و یارانش را که سی هزار مرد جنگی بودند، آماده کارزار ساخت. بر پیشاهنگان نعیم بن مقرن را گماشت، بر دو بال چپ و راست حذیفه بن یمان و سوید بن مقرن، بر تک سواران قمقاع بن عمرو و بر دنباله مجاشع بن مسعود را. نیروهای کمکی مدینه همراه مغیره بن شعبه به نزد او فراز آمدند. اینان به اسپیدهان رسیدند و دیدند که ایرانیان با آمادگی رزمی سراسری، آمدن ایشان را می‌بیوسند. فرمانده‌شان فیروزان بود و بر دو بال چپ و راست زردق و بهمن جادویه که جای «ابرو بسته» را گرفته بود. نیروهای کمکی از هر کران به سوی ایشان به‌نهادند فراز آمدند و همه کسانی که از قادسیه غایب بودند، بدینجا شتافته بودند چنان که نیروهای رزمی نهند کم‌تر از قادسی نبودند. چون نعمان ایشان را دید، تکبیر گفت و مردم تکبیر گفتند و ایرانیان بر خود لرزیدند. عربان بار بنهادند و خرگاه‌ها را برافراشتند. مهتران کوفه پیش آمدند و خرگاه‌های خود را به‌پا داشتند: حذیفه بن یمان، عقبه بن عامر، مغیره بن شعبه، بشیر بن خصاصیه، حنظله کاتب، جریر بن عبدالله بجلی، اشعث بن قیس، وایل بن حجر، سعید بن قیس همدانی و دیگران. در عراق کسی دیده‌نشده که به‌خوبی اینان خرگاه برافرازد. پس از آنکه بار بنهادند، نعمان آتش نبرد را فروزان ساخت. در روز چهارشنبه و پنج‌شنبه سراسر جنگیدند که گاه به سود این سوی می‌بود و گاه به سود آن سوی. ایرانیان در روز آدینه به درون سنگرهای خود فرورفتند و مسلمانان ایشان را در میان گرفتند و چندان که خدا خواست، بر سر ایشان ماندند. آزادی‌گزینش با ایرانیان بود که هر زمان می‌خواستند، بیرون می‌آمدند. مسلمانان ترسیدند که این کار به درازا کشد تا اینکه در یکی از روزهای آدینه فرزانتگان سپاه اسلام گرد آمدند و به کنکاش در نشستند. گفتند: می‌بینیم که ایشان به زیان ما آزادی‌گزینش دارند. به نزد نعمان آمدند و گرد او را گرفتند و دیدند که وی سرگرم بررسی همان است که ایشان بودند. به وی گزارش دادند. او کس به نزد پهلوانان و فرزانتگان

فرستاد و ایشان را بدان انجمن خواند. نعمان سخن گفتن آغاز نهاد و گفت: بت پرستان [آذرستایان] را می بینید که به سنگرها و شارسان های خود پشتگرم و استوار گشته اند و جز هنگامی که خود بخواهند، به سوی ما به در نمی آیند و مسلمانان توان آن را ندارند که ایشان را بیرون بکشانند. می بینید که مسلمانان در چه تنگنایی افتاده اند. چاره چیست که ایشان را به آوردگاه بکشانیم و از دراز شدن کار پیشگیری کنیم؟

عمرو بن سنی که بزرگسال ترین ایشان بود (از آن رو که بر پایه سال ها سخن می گفتند)، به سخن درآمد و گفت: دژگزين ماندن برای ایشان دشوارتر از ایستادن شما بر سر ایشان است. ایشان را به خود واگذار و هرکس بیرون آمد، با وی کارزار کن. انجمنیان رای او را به وی برگرداندند.

عمرو بن معدی کرب زبان به سخن گشود و گفت: به سوی ایشان برخیز و با ایشان بستیز و هیچ واپس مگریز. انجمنیان همگی گفته اش را ناسنجیده خواندند و گفتند: این دیوارها ایند که بر سر ما می کوبند و به زیان ما کار می کنند.

طلیحه گفت: من بر آنم که مردی را روانه سازیم تا با ایشان درگیر شود و چون با ایشان درآمیزد، ایشان را به سوی سپاهیان خودی بکشاند زیرا ما در درازای این پیکار ایشان را به سوی خود نکشانیم. چون چنین ببینند، چشم از ما دوزند و بیرون آیند و ما با ایشان پیکار کنیم تا خدا درباره ایشان و درباره ما آنچه فرمودنی است، بفرماید. نعمان بن مقرن، قمعاع بن عمرو را فرماندهی تک سواران داد. او آتش جنگ را فروزان ساخت و ایشان را از درون سنگرهای شان بیرون کشید. ایرانیان بیرون آمدند که گویی ستون هایی آهنین بودند. ایشان را به یکدیگر بسته بودند که نگریزند. اینان یکان های رزمی پدید می آوردند و هر هفت کس در يك زنجیر بودند. سیم های خاردار را پشت سر افکنده بودند که به دنبال برنگردند. چون بیرون آمدند، قمعاع واپس نشست و باز واپس کشید چندان که ایرانیان چشم از دوختند و این کار را غنیمت

شمر شدند. چنان کردند که طلیحه پیش‌بینی کرده بود. گفتند: هان که بر عربان پیروز شدیم! جز آنان که بر دروازه‌ها بودند، کسی به جای نماند. ایرانیان آسوده دل به پیشروی پرداختند. قعقاع به درون سپاه اسلام فرورفت. پارسیان تا اندازه‌ای از دژهای خود گسسته گشتند و مسلمانان در میانه‌های روز آدینه در آمادگی رزمی به سر می‌بردند. نعمان سفارش‌های بایسته را به مردم کرد و ایشان را فرمود که بر جاهای خود استوار بمانند و تا او دستوری ندهد، دست به کارزار نیازند. مردم چنین کردند و در برابر باران تیرهای دشمنان به زیر سپرها پناه بردند. بت‌پرستان [آذرستایان] به تاخت فراز آمدند و با تیرهای جانسکار ایشان را به سختی خستند.

برخی از مردمان گله به نزد نعمان بردند و گفتند: آیا نمی‌بینی چه‌گونه می‌گذرانیم؟ چه چیز را از ایشان می‌بیوسی؟ به مردم دستوری ده که به کارزار درایستند. نعمان گفت: آرام باشید، آرام باشید. نعمان برای آغاز پیکار، دوست‌داشته‌ترین هنگام‌ها در نزد پیامبر خدا (ص) برای تاختن بر سپاهیان همنوا یعنی گشتن روز را می‌بیوسید. چون آن دم نزدیک شد، به اسب خود برآمد و بر مردمان گذر کرد و بر هر پرچمی درنگ ورزید و نویدهای خدا را فریاد ایشان آورد و ایشان را برشوراند و امید پیروزی را در دل ایشان زنده کرد. به ایشان گفت: سه بار تکبیر خواهم گفت. چون تکبیر سوم گویم، تاختن آورم و شما نیز تازش آورید. اگر کشته شوم، پس از من حدیفه فرمانده باشد و اگر او کشته شود، بهمان. او تا هفت کس را نام برد که واپسین‌شان مغیره بن شعبه برد. سپس گفت: بار خدایا، آیینت را گرامی بدار و بندگان را یاری رسان و نعمان را نخستین جانباخته امروز برای گرامیداشت آیین و پیروزی بندگان گردان. برخی گویند: نه چنین بود، بلکه گفت: بار خدایا، من از تو می‌خواهم که چشمان مرا به پیروزی درخشانی روشن سازی که گرامیداشت اسلام در آن باشد و روان باختن من در راه جانان. مردم گریستند. او به جایگاه خود بازگشت و سه بار تکبیر گفت و مردم نیوشان و فرمانبردار و آماده کارزار بودند. نعمان تازش آورد و

مردم تاختن آوردند و پرچم او به سان عقاب به پرواز درآمد. نعمان را با کلاه و روپوش سپید می‌شناختند. چنان پیکار سختی به پا کردند که گزارشگران هرگز مانند آن و هراسناک‌تر از آن را ندیده بودند. جز چکاچاک آهن آوازی به گوش نمی‌رسید. مسلمانان شکوهمندانه در برابر ایشان شکیبایی کردند. ایرانیان شکست یافتند و از هنگام نیمروز تا فرارسیدن تاریکی چندان کشتگان بر خاک افتادند که خون ایشان رزمندگان و ستوران را می‌لغزاند.

چون خدا چشم نعمان را به پیروزی روشن ساخت، درخواست وی را پاسخ گفت و جان او را به سوی جانان برگرفت. برخی گویند: تیری بر خاصره او نشست و او را بر خاک نشانید. برادرش نعیم او را در جامه‌ای پیچید و درفش را برگرفت و به‌حذیفه داد. او پرچم را گرفت و به جایگاه نعمان برآمد و نعیم را بر سر جای خود گذاشت. مغیره گفت: جان باختن فرمانده خود را پنهان دارید تا ببینیم خدا درباره ایشان و درباره ما چه می‌کند مبادا مردمان هراسان و سست گردند. مسلمانان پیکار کردند. چون شب چادر سیاه خود را بر زبر آوردگاه افکند، بت‌پرستان [آذرستایان] شکست خوردند و مسلمانان سر در پی ایشان گذاشتند. راه‌شان کور گشت و از این‌رو آن را رها کردند و به سوی شکاف کوهی تاختند که در اسپیدهان در برابر آن دژگزیل گشته بودند. همگی در آن افتادند. یکی از ایشان به درون مغاک می‌افتاد و شش تن دیگر یکایک بر زبر وی می‌افتادند و نابود می‌گشتند از این‌رو که هر هفت کس به یک زنجیر بسته می‌بودند. سیم‌های خاردار ایشان رامی‌خستند. از ایرانیان یک‌صد هزار تن یا افزون بر آن در شکاف کوه نابود شدند و این به‌جز کشتگان آوردگاه بود.

برخی گویند: در شکاف (یا دره) هشتاد هزار تن کشته شدند و در نبرد سی هزار تن به‌جز کسانی که در پیگرد به‌خاک و خون تپیدند. جز گروهی آواره کسی وانهید. فیروزان از میان کشتگان وارست و به سوی همدان گریخت. نعیم بن مقرن سر در پی او گذاشت و قمعاع بن عمرو از پیش رو بسر او تاخت و او را در تپه همدان

دریافت. راه انباشته از استران و خران گرانبار از انگبین بود. ستوران که انگار سرآمد او بودند، راه را بر او بستند و چون او راهی ندید، از اسب خود پیاده گشت و سر به کوه برداشت. قعقاع پیاده از پی فیروزان روان شد و او را دریافت و مسلمانان او را بر سر تپه کشتند و گفتند: خدا را سپاهبانی از انگبین است. انگبین و بارها را برگرفتند و آن بلندی را «تپه انگبین» خواندند.

بت پرستان [آذرستایان] به درون همدان شتافتند و مسلمانان در پی ایشان تاختند. بر ایشان فرود آمدند و پیرامون ایشان را گرفتند. چون خسروشنوم چنین دید، از ایشان امان خواست. هنگامی که مسلمانان از پیروزی آسوده گشتند، به جست و جوی فرمانده خود نعمان بن مقرن پرداختند. برادرش معقل بن مقرن به ایشان گفت: اینک فرمانده تان است که خدا چشمش را به پیروزی روشن کرد و کار او را با جان باختن به راه خدا اندر، به پایان برد. از این پس از حدیفه پیروی کنید.

مسلمانان در روز نبرد پس از شکست ایرانیان، به نهاوند رفتند و آنچه در آن ساز و برگ و خواروبار و جنگ افزار و بار و بنه و کالا یافتند، برگرفتند و به سرپرست کارپردازی سایب بن اقرع سپردند. کسانی که در نهاوند بودند، همی نگریستند تا از برادرانشان که با قعقاع بن عمرو و نعیم بن مقرن به همدان شده بودند، چه گزارشی می رسد. پس هیربد، خداوندگار آتشکده، فراز آمد و امان خواست. به حدیفه گفت: آیا مرا با آنان که بخواهم، امان می دهی که اندوخته های خسرو برای روز مبادا را به تو فسرانمایم؟ حدیفه گفت: آری. او گوه رهای گرانبهایی در دو سبد بیاورد. حدیفه آن گوه رها با پنج يك ها به نزد عمر بن خطاب روانه کرد. وی بهره رزمندگان را از آن پرداخته، بازمانده را همراه سایب بن اقرع ثقفی نزد عمر بن خطاب فرستاده بود. او دبیری شمارگر بود. عمر او را به نزد ایشان فرستاد و گفت: اگر خدا شما را پیروز کند، غنیمت ها را در میان مسلمانان بخش کن و پنج يك را برگیر. اگر این ارتش نابود شد، آنگاه زیر زمین بهتر از زبر آن خواهد بود.

سایب گوید: چون خدا مسلمانان را فیروزی بخشید و مرد پارسی دو سبد پر از گوهر بیاورد که نخیرخان در نزد او سپرده بود، دیدند که در میان آن مروارید و زبرجد و یاقوت فراوان است. چون از کار بخش کردن پرداختم، آنها را با خود برداشتم و بر عمر درآمدم. عمر چگونگی نبرد را پیش‌بینی کرده شب را بیدار مانده بود و بر خود همی پیچید و رسیدن گزارش‌ها را همی بیوسید. در این میان یکی از مسلمانان به دنبال نیازی بیرون رفته، شبانه به مدینه بازگشته بود. بر این مرد سواره‌ای گذشت و مرد از او پرسید: از کجا می‌آیی؟ گفت از نهاوند می‌آیم که در نبرد آن مسلمانان پیروز گشتند و نعمان کشته شد. چون مرد شب را به پگاه رساند، سه روز پس از جنگ، درباره پیروز شدن مسلمانان سخن گفت [که هنوز گزارشی نرسیده بود]. گزارش به عمر رسید و او پرسید و مرد چگونگی را بازگفت. عمر گفت: او پیکی از پریان بوده است.

پس از آن پیک راستین سپاهیان اسلام به نزد عمر فرارسید. به او گزارشی داد که مایه شادی‌اش گردید ولی از کشته شدن سردار سپاهش نعمان بن مقرن چیزی با وی نگفت. سایب گوید: عمر از فردای آن روز بیرون آمد و فرارسیدن گزارش‌ها را همی بیوسید. گوید: من به نزد او رفتم و او پرسید: چه در پشت سر داری؟ (چه گزارش آورده‌ای؟). گفتم: خوبی، ای سرور خداگرایان. خدا تو را پیروز گردانید و بزرگ‌ترین پیروزی‌ها ارزانی فرمود ولی نعمان بن مقرن ساغر جانبازی سر کشید. عمر گفت: همگی خداراییم و همگی بدو باز می‌گردیم (بقره/۲/۱۵۶). آنگاه گریه سرداد و آرام و به درد همی نالید تا استخوان‌های شان‌اش پدیدار گردید. گوید: چون چنین دیدم و دریافتم که او چه می‌کشد، گفتم: ای سرور خدا-گرایان، پس از او چندان چهره‌های سرشناسی کشته نشدند. عمر گفت: همه آن مردم بینوای بیچاره! ولی خدایی که ایشان را به جانبازی گرامی داشت، ایشان را نیک می‌شناسد و نژاد و چهره هر کدام را می‌داند. شناختن عمر به چه دردشان می‌خورد! آنگاه گزارش آن دو سبد پر از گوهر به او دادم. فرمود: آنها را به گنج‌خانه بسپار

تا بنگریم با آنها چه باید کرد؛ آنگاه خود را به یکان رزمی خویش برسان. گوید: چنان کردم و شتابان رهسپار کوفه شدم.

عمر شب را به روز آورد. چون پگاه شد، فرستاده‌ای در پی من گسیل کرد. او مرا درنیافت مگر پس از آنکه به کوفه درآمدم و شترم را خواباندم و او شترش را چسبیده به دم شتر من خواباند و گفت: خود را به سرور خداگرایان برسان که مرا در پی تو فرستاده است ولی نتوانستم تا اینجا خود را به تو برسانم. گوید: با وی سوار شدم تا بر عمر درآمدم که چون مرا دید، فرمود: به نزد من آی تا بدانم با سایب چه باید کرد! گفتم: چرا؟ گفت: دریغ از تو، در آن شب کسه بیرون رفتی، همین که دیدگان برهم نهادم و خفتم، فرشتگان آمدند و مرا به دو سبد سرشار از گوهر همی خواندند که از هر دو آتش زبانه همی کشید. فرشتگان می‌گفتند: آنها را داغ کنیم و به پیشانی و پشت و پهلویت بچسبانیم. من می‌گفتم: آنها را میان مسلمانان بخش خواهم کرد. اینک ای سایب، دو سبد را بگیر و بفروش رسان و به جایگاه بخشش‌های مسلمانان و روزی‌های ایشان بسپار. گوید: دو سبد را بیرون آوردم و در مزگت کوفه بر زمین گذاشتم. عمرو بن حریث مخزومی هر دو را با دو هزار هزار (دو میلیون) درم از من خرید و سپس آنها را به سرزمین ایرانیان برد و به چهار هزار هزار (چهار میلیون) درم [صد در صد سود] به فروش رساند. از این پس، او همواره داراترین مرد کوفه به‌شمار می‌آمد. در نهاوند بهره‌سواره شش‌هزار درم و بهره‌پیاده دو هزار درم بود.

چون اسیران نهاوند به مدینه رسیدند، ابولؤلؤه برده مغیره بن شعبه هر کودکی از اسیران را می‌دید، دست بر سرش می‌کشید و می‌گریست و می‌گفت: عمر جگر مرا خورد! او از مردم نهاوند بود که نخست رومیان او را اسیر کردند و سپس مسلمانان به اسیری گرفتند. از این رو به آن جایی نسبت داده شد که او را در آنجا به

اسیری گرفتند^۳.

مسلمانان پیکار نهایند را «پیروزی پیروزی‌ها» می‌نامیدند زیرا پس از این جنگ دیگر ایرانیان توان پیوستن رشته‌های گسسته کار خود را نیافتند و در کنار یکدیگر فراهم نیامدند و از این رو مسلمانان سراسر خاک ایشان را پی‌سپر سم ستوران خویش ساختند.

گشودن دینور و سیمره و جز آن

چون ابوموسی اشعری (که به سرکردگی نیروهای کمکی بصره آمده بود)، از نهایند بازگشت، بر دینور گذشت و پنج روز بر سر آن ماند تا مردم آن با وی بر پایه پرداخت گزیت پیمان آشتی بستند. او رهسپار شد و در سیروان بر مردم آن فرود آمد که ایشان نیز پیمانی برای آشتی همسان مردم دینور با وی بستند. او سایب بن اقرع ثقفی را به سیمره شهر مهرجان قذق فرستاد که آن را با آشتی بگشود. برخی گویند: او سایب را از اهواز روانه کرد که استان مهرجان قذق را گشود.

گشودن همدان و ماهین و جز این دو

چون بت پرستان [آذرستایان] شکست خوردند، کسانی از ایشان که وارستند، به همدان رفتند و نعیم بن مقرن و قعقاع بن عمرو ایشان را در میان گرفتند. چون خسرو شنوم چنین دید، از ایشان امان خواست و پرداخت گزیت را پذیرفت. بر این پایه که همدان و دستی از گزند مسلمانان ایمن باشد و از آن سوی دشمنان ایشان هم نتوانند از راه همدان و دستی بر اسلامیان آسیبی رسانند. مسلمانان این پیشنهاد را پذیرفتند و او را با ایرانیان همراهش امان دادند. همه آنان که گریخته بودند، بازگشتند. گزارش به ماهین

۳. گویند: این ابو لؤلؤه ایرانی میهن پرستی بود که يك روز درگیر بگومگو با عمر شد و عمر از او پرسید: چه هنر داری؟ گفت: آسیا دانم ساختن بر باد. عمر گفت: مرا چنین آسی می‌باید بر باد. ابولؤلؤه گفت: اگر زنده مانم، سازم تو را چنان آسی بر باد که آوازه آن در خاور و باختر جهان پیچید. این بگفت و بیرون رفته، عمر گفت: مرا به مرگ بیم داد. این داستان به زودی بیاید.

رسید که همدان گشوده گشته و به دست مسلمانان افتاده است و نعیم بن مقرن و قعقاع بن عمرو در آن فرود آمده‌اند. ایشان از خسرو شنوم پیروی کردند و به نزد حدیفه پیک و پیام فرستادند که پیشنهادهای ایشان را پذیرفت. ایشان بر پذیرش فرمان مسلمانان همداستان شدند و یک‌دل و یک‌زبان رای بر این نهادند که به نزد حدیفه آیند. دینار (یکی از پادشاهان ایشان) مردمان ماهین را فریفت. بزرگ‌ترین پادشاه‌شان قارن بود. دینار به ایشان گفت: با زر و زیور و آرایش، سراسری به نزد مسلمانان تروید. او خود شیوه را بگردانید و با زیور و دیبای فراوان به نزد مسلمانان آمد و نیازهای ایشان را برآورده ساخت. مسلمانان آنچه را ایشان می‌خواستند، پذیرفتند و بر این پایه با ایشان پیمان بستند. دیگران چاره‌ای جز این ندیدند که از او پیروی کنند و داخل در پیمان او گردند. از این‌رو، او را «ماه دینار» خواندند. نعمان بن مقرن چنین پیمانی با بهزادان بسته بود و از این‌رو او را به بهزادان نسبت دادند. نسیر بن ثور بر دژی گماشته شده بود که گروهی از مردم بدان پناه برده بودند. او این دژ را گشود و دژ را به نسیر نسبت نهادند که تصفیر نسر است.

برخی گویند: این دینار به‌روزگار خلیفگی معاویه به‌کوفه درآمد و گفت: ای مردم کوفه، شما هنگامی که بر ما گذشتید، بهترین مردم بودید و به‌روزگار عمر و عثمان چنین مانندید و آنگاه دگرگون شدید و چهار خوی در میان شما پخش گردید: زُفتی، نیرنگ، پیمان‌شکنی و تنگ‌نگری. هیچ‌یک از اینها در شمار نبود. من شما را نیک نگریستم و این خوی‌ها را در جوانان شما دیدم. دانستم که آسیب از کجا به شما راه یافته است: زفتی را از پارسیان گرفته‌اید، نیرنگ را از نبطلیان، پیمان‌شکنی را از خراسانیان و تنگ‌نگری را از اهوازیان.

درآمدن مسلمانان به سرزمین‌های ایرانیان

در این سال عمر فرمان داد که مسلمانان در ژرفای ایران فرو روند و ایرانیان را در هر جا که ببینند، پیگرد کنند. برخی گویند: این به سال ۶۳۹/۱۸ م بود که یاد آن بگذشت. انگیزه این کار، کردار

یزدگرد بود که پیوسته سپاهیان را به دنبال همدگر به جنگ مسلمانان می‌فرستاد. عمر پس از گشوده شدن شهر نهاوند، فرماندهان را از میان مردم بصره و کوفه گسیل کرد. میان پهنه کار سعد وقاص و عمار یاسر دو فرمانده بودند: یکی عبدالله بن عبدالله بن عتبان که در زمان وی نبرد نهاوند رخ داد و دیگری زیاد بن حنظله هم‌پیمان بنی‌عبد قسی که در زمان وی فرمان ژرف‌پویی در درون ایران داده شد. عبدالله را برکنار کردند و به سوی دیگری گسیل داشتند و زیاد را بر سر کار آوردند. او از مهاجران بود که روزگاری کوتاه کار کرد و پافشاری ورزید که او را بخشوده بدارند که عمر او را بخشوده داشت و عمار بن یاسر را بر سر کار آورد و با او برای مردم کوفه نامه‌ای بدین گونه نوشت: من عمار بن یاسر را به سان فرماندار فرستادم و عبدالله بن مسعود را به سان آموزگار همراه وی ساختم. عبدالله بن مسعود در حمص بود که عمر او را روانه کوفه کرد. عبدالله بن عبدالله را به یاری مردم بصره فرستاد و ابوموسی اشعری را به یاری مردم کوفه. مردم همدان پس از بستن پیمان آشتی، به ناپاوری گراییدند. عمر پرچمی برای نعیم بن مقرن فرستاد و او را فرمود که آهنگ همدان کند. چون آن را بگشاید، به فراسوی آن به خراسان رود. عتبه بن فرقد و بُکیر بن عبدالله را به آذربایجان گسیل کرد که یکی از حلوان به درون رود و دیگری از موصل. عبدالله بن عبدالله را روانه اصفهان فرمود و سراقه را بر بصره گماشت.

گشودن اصفهان

عمر در این سال عبدالله بن عبدالله را به اصفهان فرستاد. او دلاوری از مهتران و برجستگان یاران پیامبر و از چهره‌های سرشناس انصار و هم‌پیمان بنی‌حبلی بود. ابوموسی اشعری را به یاری او فرستاد. وی بر دو بال چپ و راست خود عبدالله بن ورقای ریاحی و عصمة بن عبدالله را گماشت. اینان رهسپار نهاوند شدند و حذیفه بر سر کار فرمانروایی خویش بر آبگیر دجله و فراسوی آن باز آمد. عبدالله با همراهان خود و پیروان خویش از لشکریان نعمان بن مقرن

که در نهاوند بودند، روانه اصفهان گشت. سرکرده سپاهیان آنجا اسپیدان بود و بر پیشاهنگان آن پیری سالخورده به نام شهریار بن جادویه. این خود ارتشی انبوه بود. پیشاهنگان سپاه بت پرستان [آذرس تایان] در روستای اصفهان بودند. جنگی سخت به راه افتاد و پیرمرد سالخورده به میان آوردگاه آمد و هماورد خواست. عبدالله بن ورقای ریاحی به رزم او بیرون رفت و او را از پای درآورد و مردم اصفهان شکست خوردند. از آن هنگام تاکنون آنجا را «روستای پیر» می خوانند. اسپیدان بر پایه بخشیدن روستای پیر با ایشان پیمان بست. این نخستین روستایی از اصفهان بود که گرفته شد.

آنگاه عبدالله بن عبدالله به سوی شارسان جی رفت که همان شهر اصفهان است. او به اصفهان رسید و دید که پادشاه آن پادوسپان است. مردم را در جی فرود آورد و آن را در میان گرفت و به پیکار با مردم آن در ایستاد. پادوسپان بر پایه بخشیدن اصفهان با وی پیمان بست بدین گونه که هرکس در شهر مانده است، گزیت پردازد و بر سر دارایی خویش بماند و هرکس که زمینش به زور گرفته شده است، بدین سان در شمار آورده شود و هرکس تن زند و نماند، زمینش از آن شما (مسلمانان) باشد. ابوموسی اشعری از پهنه اهواز بیه نزد عبدالله بن عبدالله آمد و دید که او پیمان آشتی بسته است. مردم از جی بیرون آمدند و در شمار زینهاریان شمرده شدند و اینان به جز سی تن از مردم اصفهان بودند که رهسپار کرمان گشتند. عبدالله و ابوموسی اشعری به شهر جی درآمدند و عبدالله گزارش این کار برای عمر بنوشت. نامه عمر برای عبدالله فرارسید که می گفت: رهسپار شو تا بر سهیل بن عدی فرود آیی و همراه وی با مردم کرمان پیکار کنی. او روانه شد و سایب ابن اقرع را به جانشینی خود بر اصفهان گماشت. پیش از آنکه سهیل به کرمان رسد، عبدالله خود را به او رساند.

برخی گویند: از معقل بن یسار گزارش تاریخی رسیده است که فرمانده سپاهییانی که اصفهان را گشودند، نعمان بن مقرن بود. عمر او را از مدینه به اصفهان فرستاد و به مردم کوفه نوشت که به او

یاری رسانند. او به اصفهان رفت و دید که پادشاه آن «دو ابروان» (ذوالحاجبین) بر این شهر فرمان می‌راند. او مغیره بن شعبه را به جنگ وی فرستاد و از نزد او بازگشت. مغیره با ایشان جنگید و شکست‌شان داد و نعمان کشته شد و «دو ابروان» از اسب فروافتاد و شکمش پاره گشت و یارانش دچار شکست گشتند. معقل گوید: بر سر نعمان بن مقرن آمدم که بر زمین افتاده بود. بر بالای سرش نشانی برافراشتم. چون بت‌پرستان [آذرستایان] شکست خوردند، با آوندی آب بر بالینش آمدم و خاک از چهره وی شستم. گفت: مردم را چه بر سر آمد؟ گفتم: خدا ایشان را پیروزی بخشید. گفت سپاس خدای را! آنگاه دیدگان از گیتی درپوشید.

در این گزارش چنین آمده است. گزارش درست آن است که نعمان بن مقرن در نهاوند کشته شد و ابوموسی قم و کاشان را گشود.

فرمانروایی مغیره بن شعبه بر کوفه

در این سال عمر بن خطاب عمار بن یاسر را بر کوفه گماشت و عبدالله بن مسعود را بر گنچ‌خانه آن. مردم کوفه از دست عمار یاسر [از سختگیری علی‌وار او] کله به نزد عمر بردند و عمار، از عمر خواست که او را بخشوده بدارد و عمر او را بخشود. آنگاه جبیر بن مطعم را بر کوفه گماشت و به او گفت: این را با هیچ‌یک از مسلمانان مگوی [ولی جبیر آن را به زن خود گفت؟]. مغیره بن شعبه شنید که عمر با جبیر تهی کرده است (تنها نشسته است). زن خود را فرستاد تا بر وی خوراک سفر عرضه بدارد. زن جبیر گفت: چه شادباش خوبی که به من گفتی! چون مغیره دانست که بر آوردش درست بوده است و عمر می‌خواهد جبیر بن مطعم را به فرمانداری کوفه بفرستد، به نزد عمر آمد و به وی گفت: خجسته باد فرمانداری که برگزیدی! مغیره به وی گزارش داد که می‌داند جبیر می‌خواهد به فرمانداری کوفه برود. عمر او را برکنار ساخت و مغیره بن شعبه را به جای وی برگماشت.

۴. گویی فردوسی فرماید:

تو رازی که داری به زن‌ها مگوی چو گفتی، بیابیش فراد به کوی

مغیره پیوسته فرماندار کوفه بود تا عمر مرد. برخی گویند: عمار بن یاسر به سال ۶۴۳/۲۲ م برکنار شد و پس از او ابوموسی اشعری بر سر کار آمد. به خواست خدا یاد این بخواهد آمد.

یاد چند رویداد

برخی گویند: در این سال عمرو بن عاص عقیبة بن نافع فہری را گسیل کرد و او زویلہ را با آشتی گشود. میان بَرَقَہ تا زویلہ به گونه آشتی جویانه به دست مسلمانان افتاد. برخی گویند: این به سال ۲۰/۶۴۱ م بود.

فرمانداران در این سال اینان بودند: عمیر بن سعد بر دمشق و حوران و حمص و قنسرين و جزیره، معاویه بر بلقاء و فلسطین و اردن و کرانه‌ها و انطاکیه و قلقیہ و مَمَرَة مصرین. در این هنگام ابو-هاشم بن عتبہ بن ربیعہ بر قلقیہ و انطاکیه و مَعْرَة مصرین آشتی بست.

هم در این سال حسن بصری بزاد.

در این سال عمر حج گزارد. او زید بن ثابت را به جانشینی خود بر مدینه گمارد. فرمانداران وی بر مکه، طایف، یمن، یمامه، مصر و بصره همان کسان پیشین بودند. بر کوفه عمار بن یاسر بود و بر دستگاہ دادگستری شریح.

هم در این سال عثمان بن ابی‌المص لشکری به کرانه‌های ایران فرستاد که با ایرانیان جنگید. چارود عبیدی با این لشکر بود و درجایی کشته شد که دیرتر آن را «گردنه چارود» خواندند. برخی گویند: نه چنین بود که وی با نعمان بن مقرن در نهاوند کشته شد.

هم در این سال حممه درگذشت. وی از یاران پیامبر بود. او پس

از گشودن اصفهان در این شهر درگذشت.

علاء بن حضرمی فرمانروای بحرین هم در این سال چشم از جهان فروپوشید. عمر به جای وی ابوهریره را برگماشت.

نیز در این سال خالد بن ولید در حمص درگذشت و عمر بن خطاب را سرپرست دارایی و خانواده خود کرد. برخی گویند: سال ۲۳ / ۶۴۴م درگذشت و برخی گویند: در مدینه مرد. گفتار نخست درست تر است.

رویدادهای سال بیست و دوم هجری (۶۴۳ میلادی)

در این سال آذربایجان گشوده گشت. برخی گویند: به سال ۱۸ / ۶۳۹ م پس از گشوده شدن همدان و ری و گرگان بود. ما نخست چگونگی گشوده شدن این شارسان‌ها را یاد می‌کنیم و سپس آذربایجان را.

گشوده شدن دوباره همدان

پیش‌تر یاد کردیم که نعیم بن مقرن به همدان رفت و آن را گشود و قعقاع بن عمرو در این کار به او یاری رساند. چون این دو از آنجا بازگشتند، مردم آن با خسرو شنوم ناباور شدند. چون برای نعیم بن مقرن از نزد عمر بن خطاب فرمان آمد، حدیفه بن یمان را بدرود گفت و آهنگ همدان کرد و حدیفه به کوفه بازآمد. نعیم بن مقرن با ارتشی آماده کارزار به همدان رفت و بر همه شارسان‌های آن چنگال گسترد و آنها را در میان گرفت. چون مردم آن چنین دیدند، خواستار آشتی شدند و او آشتی کرد و از ایشان گزیت پذیرفت. برخی گویند: گشودن آن به سال ۲۴ / ۶۴۵ م شش ماه پس از کشته شدن عمر بود. در آن هنگام که نعیم بن مقرن با دوازده هزار مرد جنگی در همدان بود، مردم دیلم و ری و آذربایجان با همدگر نامه‌نگاری کردند و «موتا» در دیلم سر به شورش برآورد و رهسپار گشت و در واج‌رود فرود آمد. زینبی و ابوفرخان با مردم ری رسیدند و اسفندیار برادر

رستم با مردم آذربایجان فراز آمدند. اینان همگی گرد هم را گرفتند و فرماندهان پادگان‌ها و پاسگاه‌های مرزی از ایشان دژگزین گشتند و گزارش آن را برای نعیم بن مقرن فرستادند. او یزید بن قیس همدانی را به جانشینی خود برگماشت و به سوی ایشان بیرون رفت. دو لشکر در واجرود به پیکار باهم به پا خاستند. پیکار به سختی و دشواری گرایید. این خود جنگی سخت بود که می‌شد آن را با نبرد نهاوند برابر دانست. پارسیان شکستی زشت خوردند و مسلمانان ایشان را به سختی هرچه بیش‌تر کشتار کردند چنان‌که شمار کشتگان را نتوانستند برآورد کرد. ایشان مژده‌رسانی را به نزد عمر فرستادند. او به نعیم بن مقرن فرمان داد که آهنگ ری کند و با مردم آن سامان پیکار آغازد و پس از گشودن آنجا در آن بماند. برخی گویند: مغیره بن شعبه، فرماندار کوفه، جریر بن عبدالله را به همدان فرستاد که مردم آن با وی به پیکار درایستادند و یک چشم او را با تیر کور کردند. عبدالله گفت: آن را به شمار خدا می‌گذارم که تا هر زمان خواست، چهره مرا با آن بیاراست و گیتی را با آن برای من روشن بداشت و سرانجام آن را در راه خود از من بازگرفت. سپس او آنجا را بر پایه آشتی نهاوند گشود و بر سرزمین آن به زور چنگال گشود. برخی گویند: گشودن آن بر دست خود مغیره بن شعبه بود و جریر فرماندهی پیشاهنگان وی را داشت. نیز گویند: آن را قَرَظَةَ بن کعب انصاری گشود.

گشودن قزوین و زنجان

چون مغیره بن شعبه جریر بن عبدالله را به همدان فرستاد که آن را گشود، براء بن عازب را با سپاهی به قزوین فرستاد و او را فرمود که به سوی آن رهسپار گردد و اگر آن را بگشاید، از آنجا بر سر دیلمیان تازد و با ایشان پیکار آغازد. آماج ایشان جایی نرسیده به دستیابی بود. براء روانه شد تا به ابهر رسید که دژی استوار داشت. مردم آن با وی جنگیدند و سپس امان خواستند و او به ایشان امان داد و آشتی کرد. آنگاه به رزم قزوین رفت. چون گزارش این

رویدادها به مردم آن رسید، پیک و پیام به نزد دیلمیان فرستادند و خواستار یاری شدند و اینان به آنها نوید یاری بخشیدند. مسلمانان به ایشان رسیدند و آنان برای پیکار با ایشان بیرون آمدند و دیلمیان بر فراز کوهستان ایستاده بودند و دست به هیچ کاری نمی‌یازیدند. چون قزوینیان چنین دیدند، بر پایه آشتی ابهر خواهان آشتی شدند. یکی از مسلمانان سرود:

قَدْ عَلِمَ الدَّيْلَمِيُّ إِذْ تُعَارِبُ حَتَّى آتَى فِي جَيْشِهِ ابْنَ عَازِبٍ
بِأَنَّ ظَنَّ الْمُشْرِكِينَ كَاذِبٌ فَكَمْ قَطَعْنَا فِي دُجَى الْغِيَاهِبِ
مِنْ جَبَلٍ وَعَرٍ وَمِنْ سَبَاسِبِ

یعنی: دیلمیان به هنگام جنگیدن، آنگاه که لشکریان پسر عازب فراز آمدند، به خوبی دانستند که گمان‌های بت‌پرستان دروغ‌آمیز و فریب‌انگیزند. چه بسا که در دل شب‌های سیاه و تاریک، ما کوهستان‌های دشوار گذر را در نوشتیم و بیابان‌های بی‌فریاد را پیمودیم.

براء بن عازب چندان با دیلمیان جنگید که ایشان به او باژ و ساو پرداختند. او بر گیلان و طلیسان تاخت و زنجان را به زور بگشود. چون ولید بن عقبه فرمانروای کوفه شد، به رزم دیلم و گیلان و موغان و بصر و طلیسان شد و بازگشت.

گشودن ری

آنگاه نعیم بن مقرن از واج‌رود رهسپار شد تا به ری رسید و زینبی و ابوفرخان از ری بیرون آمدند. او با نعیم دیدار کرد و خواستار آشتی گشت و سازگاری نمود و ستیز خود را با پادشاه آشکار ساخت. پادشاه‌شان سیاوخش بن مهراں بن بهرام چوبین بود. سیاوخش از مردم دنیاوند و طبرستان و قومس و گرگان یاری خواست و ایشان از ترس مسلمانان به او یاری رساندند. اینان در دامنه کوهستان ری و در کنار شارسان آن با مسلمانان دیدار کردند و با ایشان به پیکار درایستادند. زینبی به نعیم بن مقرن گفته بود: اینان از نگاه شمار فراوانند و شما اندکید. با من گروهی سواران روانه

کن تا از جایی که ندانند، به درون شارسان ایشان تازم و بنیادشان براندازم. تو نیز به پیکار ایشان برخیز. اینان، هنگامی که ما بر ایشان بیرون آییم، پایداری نکنند. نعیم شبانه سوارانی به سرکردگی پسر برادرش منذر بن عمرو گسیل داشت. زینبی ایشان را به درون شهر برد و مردم آن از این کار آگاه نبودند. او بر ایشان شبیخون زد و ایشان را از رسیدگی به کسار شهرشان بازداشت. شهریان در برابر او پایداری و پیکار نکردند تا اینکه بانگ تکبیر را از پشت سر خود شنیدند و شکست خوردند و در آن شهر کشتاری سخت شدند چندان که آن کشتگان را با کارگذاری نی‌ها شمارش کردند. خداوند در شارسان ری به اندازه مداین به مسلمانان غنیمت ارزانی داشت و زینبی بر پایه واگذاری ری با وی آشتی کرد و نعیم بن مقرن او را بر ایشان مرزبان ساخت. از این پس همواره مهتری ری در خاندان زینبی بود. نعیم شهر ایشان را ویران کرد و این همان است که بدان «شهر کهنه» گویند. زینبی فرمان داد «شارسان ری نوین» را پایه گذارند. نعیم گزارش پیروزی را برای عمر نوشت و پنج-یک ها را روانه ساخت. مژده رسان مضارب عجلی بود. مصمغان درباره آشتی پیک و پیام به نزد نعیم بن مقرن فرستاد که چیزی بدهد و دنیاوند را وارهاند. نعیم پذیرفت.

برخی گویند: گشودن ری بر دست قرظة بن کعب بود. برخی آن را به سال ۶۴۲/۱۲ م دانسته‌اند. گزارش‌های دیگری نیز آمده است. و خدا داناتر است.

گشودن قومس و گرگان و طبرستان

هنگامی که نعیم گزارش پیروزی را همراه پنج‌یک‌های ری برای عمر فرستاد، عمر برای وی نامه نوشت و او را فرمود که برادرش سوید بن مقرن را با هند بن عمرو جملی و دیگران به سوی قومس گسیل دارد. سوید رهسپار قومس گشت ولی کسی در برابر او به پایداری برنخواست و او این شارسان را به شیوه آشتی‌جویانه گرفت و در آن اردو زد. آنان که به طبرستان گریخته بودند و آنان که رو

در بیابان گذاشته بودند، با وی به نامه نگاری پرداختند. سوید پیشنهاد آشتی ایشان را پذیرفت و گزیت بر ایشان بست و پیمانی در این باره برای ایشان بنوشت. آنگاه سوید رهسپار گرگان شد و در آنجا در بسطام لشکرگاه زد و برای پادشاه گرگان، زرنان صول، نامه نوشت. با او بر پایه واگذاری گرگان و پرداخت گزیت و پدافند از این شارسان آشتی کرد. او خواستار شد که اگر دشمنان بر وی تازند، سوید او را یاری کند و سوید خواسته وی را پذیرفت. پیش از آنکه به درون گرگان رود، زرنان صول به دیدار وی رفت و او را پذیره شد. سوید همراه او به درون شهر شد و در آنجا لشکرگاه زد تا زرنان صول باژ و ساو گرد آورد و به وی پرداخت و جاهای آسیب پذیر را به وی نشان داد که سوید ترکان دهستان را بر آنها گماشت. گزیت را از کسانی که به پاسداری از آن در برابر دیگران برخاستند، برداشت.

برخی گویند: گشودن آن به سال ۱۸/۶۳۹ م یا سال ۳۰/۶۵۰ م به روزگار عثمان بن عفان بود.

گویند: اسپهبد خداوند طبرستان برای آشتی با سوید نامه نوشت که باهم شیوه سازگاری در پیش گیرند و او چیزی به سوید بپردازد؛ نه بر کسی باشد و نه با کسی. سوید این را از او پذیرفت و در این باره برای او نامه ای نوشت.

گشودن طرابلس باختر و برقه

در این سال عمرو بن عاص از مصر به سوی برقه رهسپار گشت و مردم آن با وی بر این پایه آشتی بستند که گزیت بپردازند و هر يك از پسران خود را که بخواهند، بفروشند. چون از کار برقه پرداخت، رهسپار طرابلس شد و يك ماه آن را در میان گرفت ولی بر آن دست نیافت. او در خاور این شهر فرود آمده بود. در این زمان مردی از بنی مدلج با هفت تن به شکار بیرون رفتند و راه باختر شارسان را در پیش گرفتند. چون بازگشتند، گرمای هوا ایشان را به ستوه آورد و بر کرانه دریا رهسپار شدند. باروی شهر به دریا پیوسته نبود و

کشتی‌های رومیان در لنگرگاه‌های آن در برابر خانه‌های ایشان لنگر انداخته بودند. مدلجی و همراهانش راهی میان دریا تا درون شهر دیدند و به درون آن رفتند و تکبیر گفتند. رومیان جز کشتی‌های خود پناهگاهی نیافتند زیرا گمان بردند که مسلمانان به درون شهر تاخته‌اند. عمرو بن عاص و همراهان وی نگاه کردند و شمشیرهای کشیده را در شهر دیدند و بانگ و فریاد را از درون آن شنیدند. او با سپاهیان خود روی آورد و به شهر ایشان درآمد. رومیان تنها توانستند بارهای سبک را بردارند و رو به گریز نهند و به درون کشتی‌های خود شتابند.

هنگامی که عمرو بن عاص بر طرابلس فرود آمد، مردم دژ سبزه در درون آن دژگزين گشتند. چون به خوبی در برابر وی از خود پدافند و پاسداری کردند، ایمن گشتند و آرام گرفتند. ولی هنگامی که طرابلس گشوده شد، عمرو ارتش انبوهی بیاراست و آن را به سبزه گسیل داشت. ایشان به هنگام بامداد بر آن تاختند و دیدند که مردم آن دروازه را گشوده‌اند و دام‌های خود را به‌چرا بیرون آورده‌اند زیرا گزارش کار طرابلس را نشنیده بودند. مسلمانان بر ایشان افتادند و با زور به درون شهر تاختند و آنچه را در آن یافتند، به تاراج برگرفتند و به نزد عمرو بازگشتند. آنگاه عمرو بن عاص به سوی برقه رهسپار شد که مردم لواته از بربریان در آن بودند.

انگیزه رهسپار شدن بربریان و جز ایشان به سوی باخترا این بود که اینان در پهنه‌های فلسطین از کشور شام بودند و پادشاه‌شان چالوت بود. چون وی کشته شد، بربریان از فلسطین روانه شدند و راه باخترا در پیش گرفتند تا به لوبیه و مراتیه (دو شارسان از شارسان‌های مصر یاختری) فراز آمدند. مردم زناته و مغیله، دو قبیله از بربریان، رهسپار باخترا شدند و در کوهستان‌ها ماندگار گشتند و مردم لواته در سرزمین برقه جای گرفتند. آن را به روزگار باستان، انطابلس می‌خواندند. ایشان پراکنده شدند تا به سوس رسیدند. مردم هوار در شهر لبده فرود آمدند و مردم نفوسه در شهر سبزه. بدین انگیزه بود که رومیان از آن کوچ کردند و افریقاییان که

چاکران رومیان بودند، با ایشان پیمان آشتی بستند که به هرکس بر کشورشان چیره گشت، باژ و ساو بپردازند. عمرو بن عاص، چنان که یاد کردیم، به سوی این پهنه رهسپار شد و مردم آن بر پایه پرداخت سیزده هزار دینار به سان گزیت، با وی پیمان آشتی بستند و چنین نهادند که هرکس از فرزندان خود را که بخواهند، به سان بخشی از گزیت بپردازند و بفروشند (؟)

گشودن آذربایجان

گوید: هنگامی که نعیم بن مقرن ری را گشود، سِمَاک بن خَرَشَه انصاری را (که ابودجانه نبود)، به یاری بکیر بن عبدالله به آذر-بایجان فرستاد. عمر او را چنین فرمود. سَمَاک به نزد بکیر شد. هنگامی که بکیر به سوی این پهنه گسیل شد، راه خود را درنوشت تا از کوهستان جرمیدان سردرآورد و در اینجا اسفندیار بن فرخزاد که از واجرود گریخته بود، در برابر وی پدیدار گشت. این نخستین پیکاری بود که وی در آذربایجان با آن رو به رو گشت. ایرانیان شکست خوردند و بکیر اسفندیار را به اسیری گرفت. اسفندیار به وی گفت: آشتی را بهتر می‌خواهی یا جنگ را؟ بکیر گفت: آشتی را. اسفندیار گفت: مرا در نزد خود نگاهدار که اگر من به نزد مردم آذربایجان رهسپار نشوم یا از سوی ایشان پیمان آشتی نبندم، در برابر تو به پایداری برنخیزند بلکه به کوهستان‌های پیرامون اینجا بگوچند و هرکه در دژها باشد، چند روزی دژگزين بماند. او اسفندیار را در نزد خود نگه داشت و آن سرزمین‌ها به چنگک وی افتادند مگر آنها که دژهای استوار داشتند. آنگاه سَمَاک بن خَرَشَه با سپاهیان خود به یاری وی فراز آمد و دید که او پهنه‌های پیرامون خود را گشوده است. عتبه بن فرقد نیز آنچه را در پیرامون داشت، گشوده بود.

بکیر بن عبدالله برای عمر نامه نوشت و از وی دستوری خواست تا پیشروی کند. عمر به وی دستوری داد که تا پهنه باب پیشروی کند و کسی را به جانشینی خود بر سرزمین‌های گشوده بگمارد. او عتبه بن فرقد را به جانشینی خود برگماشت و از آن سوی عتبه هم

سماک بن خرشه را بر سرزمین‌هایی گماشت که بکیر بن عبدالله گشوده بود. عمر سراسر آذربایجان را به عتبه بن فرقد واگذاشت. بهرام بن فرخزاد آهنگ راه عتبه کرده با سپاهیان خود ماندگار گشته بود تا عتبه به نزد وی آمد. در میانه جنگ افتاد و بهرام شکست خورد. چون گزارش این کار به اسفندیار رسید (و او در بند بکیر گرفتار بود)، گفت: اکنون آشتی استوار گشت و آتش جنگ به خاموشی گرایید. پس با وی پیمان آشتی بست و مردم آذربایجان همگی آن را گردن گذاردند. آذربایجان به شیوه آشتی‌جویانه به دست مسلمانان افتاد. بکیر و عتبه گزارش این پیروزی را بر عمر نوشتند و پنج‌یک را به نزد او فرستادند. چون عمر پهنه فرمانروایی بکیر را به عتبه واگذاشت، برای مردم آذربایجان پیمان آشتی نوشت.

هم در این سال عتبه همراه آفروشه‌ای که برای او به ارمغان آورده شده بود، به نزد عمر بن خطاب رفت.

عمر همه ساله کارگزاران خود را به آیین حج فرامی‌خواند و از ایشان بازپرسی می‌کرد و بدین‌سان ایشان را از بیدادگری باز می‌داشت.

گشودن باب

گشوده شدن باب نیز در این سال رخ داد. عمر ابوموسی اشعری را به بصره فرستاده سراقه بن عمرو (شناخته با نام ذوالنور) را گسیل باب کرده بود. او عبدالرحمان بن ربیع را که وی نیز ذوالنور خوانده می‌شد، بر پیشاهنگان سپاهش گماشت. بر یکی از دو بال چپ و راست لشکرش حذیفه بن اسید غفاری را گماشت و بر دیگری بکیر بن عبدالله لیشی را. بکیر پیش از او خود را به پهنه باب رسانده بود. بر بخش کردن غنیمت‌ها سلمان بن ربیعه باهلی را گماشت. سراقه روان گشت و چون از آذربایجان بیرون شد، بکیر به پهنه باب آمد. عمر حبیب بن مسلمه را از جزیره به یاری سراقه گسیل کرده زیاد بن حنظله را به جای او فرستاده بود. چون عبدالرحمان بن ربیعه

بر سر باب فراز آمد، پادشاه آن شهریار را در آنجا دید. او از دودمان آن شهریاری بود که بنی اسرائیل را تباه کرده با ایشان بر شام تاخته بود. شهریار به وی نامه نوشت و از وی امان خواست که به نزد او آید. عبدالرحمان به وی امان داد. او به نزد عبدالرحمان آمد و گفت: من در برابر دشمنی سگسار و تیره‌های ناهمساز و گوناگونم که نژاد و خونی گرانمایه ندارند و مردم خردمند و نژاده را نمی‌سزد که از ایشان در برابر خجسته نژادان پشتیبانی کند. من با مردم قبیح [کوهستان‌های قبیح] و ارمنیان هیچ پیوندی ندارم. شما بر کشور و مردمان من چیره گشته‌اید. پس من از شما می‌و دستم در دستان شماست و گزیت من در دسترس شماست و یاری من ویژه شماست و بر من است که آنچه را می‌خواهید، انجام دهم. از شما می‌خواهم که زبونی گزیت را به ما نچشانید تا در برابر دشمنان‌تان خوار نگردیم.

گوید: عبدالرحمان او را به نزد سراقه روانه ساخت که همان سخنان را با وی گفت و سراقه بن عمرو از وی پذیرفت. او افزود که از پرداخت گزیت گزیری نیست و این بر کسانی است که ماندگار گردند و به پیکار بر دشمنان برسرخیزند. شهریار آن را پذیرفت. سراقه چگونگی را برای عمر نوشت و عمر آن را نیکو شمرد و استوار فرمود.

گشودن موغان

چون سراقه بن عمرو کار باب را به پایان برد، بکیر بن عبدالله و حبیب بن مسلمه و حذیفه بن اسید و سلمان بن ربیع را به سوی کوهستان‌های پیرامون ارمنستان گسیل کرد. او بکیر را به موغان، حبیب را به تفلیس، حذیفه را به کوهستان‌های لان [آلان] و سلیمان را به راستایی دیگر فرستاد. سراقه گزارش پیروزی را برای عمر نوشت و او را آگاه ساخت که این کسان را به این راستاها روانه ساخته است. عمر با کاری گران رو به رو گشت که گمان پایان یافتن آن را جز با رنج بسیار و هزینه پرشمار نمی‌برد زیرا پهنه‌ای بزرگ

بود و ارتشی انبوه را خواستار می‌گشت. چون سپاهیان کار را به سامان بردند و اسلام را استوار ساختند و دادگری آن را بگسترده‌تر کردند، سراقه بن عمرو درگذشت. او پیش از رسیدن سرآمد، عبدالرحمان بن ربیع را به‌جای خود برگماشت. هیچ‌یک از آن فرماندهان جایی را نگشودند، به‌جز بکیر بن عبدالله که او مردمان موغان را درهم شکست و سپس ایشان به نزد او آمدند و پذیرای گزیت گشتند: بر هر مرد رسیده‌ای دیناری.

گشودن موغان به سال ۶۴۲/۲۱ م بود. چون گزارش درگذشت سراقه بن عمرو به‌عمر بن خطاب رسید و آگاه شد که او عبدالرحمان بن ربیع را جانشین خود ساخته است، عبدالرحمان را بر فرمانروایی باب استوار داشت و او را به جنگ ترکان برگماشت.

[واژه تازه پدید]

آسید (در این گزارش‌ها): به فتح همزه و کسر سین. نور: در هر دو جا با رای است.

جنگ با ترکان

چون عبدالرحمان بن ربیع فرمان یافت که به جنگ ترکان روانه گردد، مردم را بیرون برد تا باب را درنوشت. شهریار به وی گفت: می‌خواهی چه کنی؟ گفت: می‌خواهم به جنگ بلنجریان و ترکان شوم. شهریار گفت: ما از ایشان به همین خرسندیم که ما را در این سوی باب آرام بدارند و نیازارند. عبدالرحمان گفت: ولی ما جز بدین خرسند نمی‌گردیم که با ایشان در درون سرزمین‌های‌شان پیکار کنیم. به‌خدا سوگند که با ما مردمانی هستند که اگر فرمانروای‌شان به ایشان دستوری دهد که ژرف‌پیمایی کنند، من ایشان را تا درون سرزمین روم بتسازانم. شهریار گفت: اینان کیانند؟ عبدالرحمان گفت: مردمانی هستند که همراهی پیامبر خدا (ص) داشتند و آگاهانه بدین کار پا گذاشتند. این کار پیوسته در دست ایشان خواهد بود و پیروزی همواره همراهی‌شان خواهد کرد تا دیگرانی بیابند و بر

ایشان چیره گردند و روان ایشان را بگردانند و ایشان هم رفتار و هنجار خود را دیگر سازند. به روزگار عمر جنگاورانی با بلنجریان جنگیدند. اینان گفتند: او بر ما چیرگی نیافت جز بدین سان که فرشتگان با وی بودند و ایشان را در برابر مرگ پاس می‌داشتند. بلنجریان گریختند و دژ گزین گشتند. او پیروزمندانه بازگشت و غنیمت‌ها بازآورد. سواران او به ژرفای «بیضاء» رسیدند که در سر دویست فرسنگی از بلنجر بود. بازآمدند بی‌آنکه يك تن از ایشان کشته شده باشد.

آنگاه وی به روزگار عثمان بن عفان به پیکار ایشان بیرون رفت و مانند گذشته بر ایشان پیروز گشت تا اینکه مردم کوفه کردار خود بگردانیدند زیرا عثمان کسانی را بر ایشان گماشت که روی از دین برگاشته بودند؛ همانا می‌خواست به کار بهسازی ایشان برخیزد که روند تباه‌سازی ایشان را افزون کرد. پس از آن عبدالرحمان بن ربیع به جنگ بیرون رفت ولی ترکان همدگر را به نبرد جانانه برآغالیدند و در بیشه‌ها فراهم آمدند. آنگاه مردی از ایشان به سوی مردی از مسلمانان تیری گشاد کرد و او را به گونه‌ای ناگهانی از پای درآورد. یارانش از گرد او پراکنده شدند و در این هنگام ترکان بر ایشان بیرون آمدند و کارزار آغاز نهادند و پیکارشان به سختی گرایید. آوازدهنده‌ای از آسمان آواز داد: بردباری را ای عبد الرحمان که نویدگاه شما بهشت است. عبدالرحمان چندان جنگید تا کشته شد و یارانش پراکنده گشتند. برادرش سلمان بن ربیع درفش را برگرفت و با آن به جنگ پرداخت. آوازدهنده‌ای از آسمان آواز داد: بردباری را ای خاندان عبدالرحمان! سلمان در پاسخ آواز دهنده گفت: آیا در من بی‌تابی و هراسی می‌بینی؟ سلمان به همراهی ابوهریره دوسی مردم را بیرون برد و ایشان را بر گیلان گذراند که آن را به سوی گرگان درنوشتند. این گرفتاری ایشان را بازداشت که پیکر عبدالرحمان را با خود بردارند و به سرزمین خویش ببرند که تا هم‌اکنون از آن بهبود و بهروزی می‌جویند.

بخش کردن سرزمین‌های گشوده میان کوفیان و بصریان

در این سال عمر سرزمین‌های گشوده کوفیان و بصریان را در میان ایشان به گونه‌ای برابر بخش کرد.

انگیزه این کار این بود که عمر بن سراقه به عمر بن خطاب نامه نوشت و به او یادآور شد که شمار مردم بصره افزون گشته است و باژهای رسیده ایشان را بس نمی‌کند. او از عمر خواست که باژ یکی از دو شارسان «ماه» را ویژه ایشان سازد یا ماسبذان را به ایشان واگذارد. گزارش این کار به گوش مردم کوفه رسید و ایشان به فرمانروایان عمار بن یاسر (که يك سال و اندی بر ایشان گماشته بود)، گفتند که برای عمر بنویس که رامهرمز و ایذج از آن ماست نه از آن بصریان که در کار گشودن این دو پهنه به ما یاری نرسانند و به نزد ما نیامدند تا خودمان آن را گشودیم. عمار این کار را نکرد. عطارد به وی گفت: ای برده بینی بریده، پس این بهره ما را بر چه پایه‌ای می‌پردازی؟ چرا باژ ما را به دیگران وامی‌گذاری؟ عمار یاسر گفت: از میان دو گوشم آن را که بیش‌تر دوست‌می‌داشتم، دشنام دادی [به خود می‌بالم که برده بینی بریده باشم ولی مانند تو راهزن و دزد نباشم]. از این رو کوفیان کینه او را به دل گرفتند. پس از آن کوفیان و بصریان باهم به ستیز پرداختند. مردم بصره خواهان روستاهایی شدند که ابوموسی اشعری آن را نرسیده به اصفهان گشوده بود و این هنگامی بود که عمر بن خطاب او را به یاری کوفیان فرستاد. کوفیان به ایشان گفتند: شما به یاری ما آمدید و شارسان‌ها را ما گشودیم و چنگال شما را بر غنیمت‌ها گسترديم و از این‌رو زینهاریان از آن مایند و سرزمین ویژه ماست. عمر گفت: درست می‌گویند. جنگاوران پیش و پس از قادسیه که در بصره ماندگار گشته بودند، گفتند: اگر چنین است، باید بهره ما را از آنچه با شما انبازیم (همچون سواد و سرزمین‌های پیرامون آن)، بپردازید. عمر از مردم کوفه دستوری گرفت و به ایشان صد دینار بخشید. این را

کسانی گرفتند که در نبردهای پیش و پس از قادسیه پیکار کرده بودند. چون معاویه بر سر کار آمد (و او بود که به روزگار علی از میان کوفیان و بصریانی که به نزد او آمدند، قنسرین را آراسته به ساز و برگ رزمی و سپاهیان کرد)، بهره ایشان را از کشورگشایی های عراق و آذربایجان و موصل و باب گرفت زیرا اینجاها را کوفیان گشوده بودند. قنسرین روستایی از روستاهای حمص بود. مردمان موصل و جزیره در این هنگام جهانگرد بودند و همه کسانی از مردم این دو شهر که به روزگار علی بن ابی طالب در کوچ گاه خویش فرود آمدند، بدان روی آوردند. از این رو معاویه از آن بهره ای به ایشان بخشید.

مردم ارمنستان در زمان معاویه به ناباوری برگشتند. معاویه حبیب بن مسلمه را بر سر باب گماشته بود و حبیب در این هنگام در جُرْزَان به سر می برد. او از جرزان به مردم تفلیس و آن کوهستان ها نامه نوشت و ایشان فراخوان او را پاسخ گفتند.

برکنار کردن عمار بن یاسر از کوفه فرمانداری ابوموسی اشعری و مغیره بن شعبه

در این سال عمر بن خطاب عمار بن یاسر را از کوفه برداشت و ابوموسی اشعری را به جای او برگماشت. انگیزه این کار این بود که مردم کوفه از وی به نزدیک عمر گله کردند و به او گفتند: عمار کار سترگ خود را بر نمی تابد و درستی در کار نمی آورد. مردم کوفه بر او شوریدند و عمر او را فراخواند. با او گروهی بیرون آمدند و چنین فرامودند که با وی هستند ولی اینان در دشمنی با وی از کسانی که در کوفه مانده بودند، بدسگال تر بودند. گفتند: او شایسته نیست و با جهاننداری آشنایی ندارد و نمی داند او را بر چه کار بزرگی گماشته ای. یکی از ایشان سعد بن مسعود ثقفی عموی مختار بود و دیگری جریر بن عبدالله. این دو به زیان وی در نزد عمر سخن چینی کردند. عمر او را برکنار کرد و از او پرسید: آیا برکنار

کردن تو را ناخوش آمد؟ گفت: آن هنگام که بر کار گماشته شدم، شاد نگشتم ولی هنگامی که برکنار شدم، ناخوش گشتم. عمر گفت: می دانستم که تو مرد کارآزموده ای برای جهاننداری نیستی ولی بر پایه این آیه قرآن گرامی کار کردم که می گوید: می خواهیم بر آنان که در زمین زبون گرفته شدند، بخشایش آوریم و ایشان را رهبران سازیم و برنده مرده ریگ دیگران گردانیم (قصص/۲۸/۵).

آنگاه عمر به کوفیان روی آورد و گفت: که را می خواهید؟ گفتند: ابوموسی اشعری را. او ابوموسی را پس از عمار به فرمانرانی ایشان برگماشت. یک سال بر سر ایشان ماند و در این هنگام برده او به فروختن توشه ستوران پرداخت. ولید بن عبد شمس و گروهی، از وی به نزد عمر گله آوردند و گفتند: برده او بر سرپل ما به کار بازرگانی سرگرم است. عمر او را از کوفه برداشت و بر بصره گذاشت. عمر پسر سراقه را به جزیره فرستاد.

عمر در گوشه ای از مزگت به تنهایی فراز آمد و به خواب رفت. مغیره بن شعبه آمد و بر سر او پاسداری کرد تا بیدار گشت. پس گفت: ای سرور خداگرایان، این کسار نکردم جز بدین انگیزه که رویدادی گران فراپیش آمده است. عمر گفت: کدام کار گران تر از اینکه صد هزار تن از فرمانروای خود ناخرسند باشند و او از ایشان رنجیده؟ کوفه در این هنگام صد هزار مرد جنگی داشت. یاراننش به نزد وی آمدند و گفتند: تو را با این کارها چه کار؟ گفت: مردم کوفه مرا به ستوه آوردند. عمر با ایشان به کنکاش نشست که چه کسی را بر ایشان فرمانروا سازد. او گفت: چه می گوئید درباره مردی سست و پاکدین یا مردی نیرومند و استوارکار؟ مغیره گفت: اما سست پاکدین، اسلامش به درد خودش خورد و سستی اش بار کردن تو باشد. اما نیرومند استوارکار، نیرومندی اش برای خودش باشد و استوار کاری اش برای مسلمانان. او مغیره بن شعبه را بر کوفه گماشت. مغیره تا درگذشت عمر ماند و این دو سال و اندی بود. هنگامی که او را روانه می کرد، گفت: باید که نیکان از تو آسوده باشند و بدان

هراسان. آنگاه عمر خواست که سعد بن ابی وقاص را به سر کار مغیره فرستد ولی پیش از انجام این کار کشته شد و به سود او سفارش کرد.

گشودن خراسان

به گفته برخی، در این سال احنف بن قیس بر خراسان تاخت. برخی گویند: این به سال ۱۸/۶۳۹ م بود. داستان چنین بود که چون یزدگرد پس از شکست جلولاء به ری آمد و بدان رسید، ابان بن جادویه که فرمانروای آن بود، بر او شورید و او را دستگیر کرد. یزدگرد گفت: ای ابان، به من خیانت می‌ورزی؟ ابان گفت: نه، ولی تو شاهنشاهی خود را فروهستی که به دست دیگران افتاد و من خواستم آنچه را که در نزد من است، فهرست برداری کنم. او مهر یزدگرد را گرفت و دبیر را فرمود که همه آنچه را خوش می‌داشت، فهرست برداری کرد و بر آن مهر نهاد و مهر را بدو بازگرداند. آنگاه به نزد سعد آمد و همه آنچه را که در آن سیاه بود، به وی پرداخت.

یزدگرد از ری به اصفهان شد و از آنجا به کرمان رفت و آتش خجسته را با خود همی برد. آنگاه آهنگ خراسان کرد و به مرو رفت و در آن فرود آمد و آتشکده‌ای بنیاد گذارد و آرام و آسوده گشت بدین گمان که دیگر کسی بر سر او نخواهد آمد. ایرانیانی که مانده بودند، فرمانبر او گشتند. او با هرمان به نامه نگاری پرداخت و ایرانیان را بر شوراند و ایشان پیمان‌های خود با اسلامیان را زیر پا گذاشتند. نیز فیروزان و مردم کوهستان‌ها را برآغالیدند. ایشان نیز پیمان شکنی کردند. عمر به مسلمانان دستوری داد که در ژرفای ایران فرو روند. احنف به خراسان شد و از طَبَسین به درون آن رفت و هرات را به زور گشود و صحار بن بهمان عبیدی را به جانشینی خود برگماشت. آنگاه به سوی مرو شاه جهان شد و مُطَرِّف بن عبدالله بن شَخِیر را به نیشابور فرستاد و حرث بن حسان را به سرخس. چون احنف به نزدیکی مرو شاه جهان رسید، یزدگرد از آن بیرون رفت و به مرور رفت و در آن فرود آمد. احنف در مرو شاه جهان لشکرگاه زد. یزدگرد از

مرورود به خاقان و پادشاه سفد و به پادشاه چین نامه نوشت و از ایشان یاری خواست. احنف بن قیس از مرو شاه جهان بیرون رفت و حارثة بن نعمان باهلی را به جانشینی خود بر آن گماشت و این پس از آن بود که نیروهای کمکی از کوفه به نزد او رسیدند. او روانه مرورود گشت.

چون یزدگرد این را شنید، از آنجا رهسپار بلخ شد و احنف در مرورود فرود آمد. مردم کوفه بر سر یزدگرد آمدند و احنف به دنبال ایشان فرارسید. کوفیان و یزدگرد در بلخ باهم جنگیدند و یزدگرد شکست خورد و از رود گذشت و احنف به کوفیان پیوست چه خدا ایشان را پیروزی بخشیده بود. بلخ از گشوده‌های ایشان است.

مردم خراسان پیایی روان شدند؛ آنان که گریخته بودند و آنان که از پیمان آشتی بیرون رفته بودند و این از نیشابور تا تخارستان را دربر می‌گرفت. احنف بن قیس به مرورود بازگشت و در آن فرود آمد و ربیع بن عامر را بر تخارستان گماشت. احنف گزارش پیروزی را برای عمر نوشت و او گفت: دوست می‌دارم که میان ما با آنجا دریایی از آتش می‌بود. علی گفت: چرا ای سرور خدا گرایان؟ عمر گفت: زیرا مردم آن سه بار از آنجا بیرون می‌ریزند و در سومین بار نابود می‌شوند و این به نزدیک من دوست‌داشته‌تر است از آنکه بر سر مسلمانان آید (یا: بر دست مسلمانان انجام گیرد).

عمر برای احنف نوشت که بدین سوی رود بسنده کند و از آن درنگذرد.

چون یزدگرد شکست خورده از رود گذشت، خاقان با ترکان و سفدیان و مردم فرغانه او را یاری رساندند. یزدگرد و خاقان به خراسان بازگشتند و در بلخ فرود آمدند. مردم کوفه به نزد احنف به مرورود رفتند. بت پرستان [آذرستایان] نیز در مرو بر او فرود آمدند.

چون به احنف گزارش رسید که یزدگرد و خاقان از رود به سوی او گذر کرده‌اند، شبانه از بارگاه خود بیرون خرامید تا بنگرد آیا گفته‌ای سودمند می‌شود که از آن بهره برگیرد. بر دو مرد گذشت

که توشه ستوران پاك می کردند. یکی به دیگری می گفت: ای کاش فرمانده مان ما را به این کوه پشتگرم و استوار می ساخت تا رود میان ما با دشمنان مان به سان سنگر باشد و کوه در پشت سرمان جای گیرد که از پشت بر ما نتازند و کارزارمان در يك سوی باشد. اگر چنین می شد، امیدوار می بودم که خدا پیروزی را ارزانی ما گرداند. احنف بازگشت. چون بامداد فرارسید، مردم را گرد آورد و ایشان را به دامنه کوه برد. با او از بصریان ده هزار مرد جنگی بودند و از کوفیان همانند ایشان. ترکان و همراهان شان فراز آمدند و لشکرگاه زدند. اینان بامداد با مسلمانان به پیکار برمی خاستند و شامگاه دست از کارزار می شستند و به شب هنگام از برابر ایشان واپس می نشستند. احنف با پیشاهنگان سپاه خود شبانه بیرون رفت و چون به نزدیک لشکر خاقان رسید، از پیشروی باز ایستاد. چون چهره پگاه درخشیدن آغاز نهاد، مردی ترك نژاد از لشکر دشمن بیرون آمد که گردن بندی به گردن داشت. او تبیره نواخت و در جایی از میانه دو سپاه به هم آورد خواهی برخاست که پهلوانانی مانند او توانند ایستاد. احنف بر او تاخت. این دو با یکدیگر گلاویز گشتند. احنف مرد ترك نژاد را کشت و گردن بند او را برداشت و بر سر پا ایستاد و آواز همآورد خواهی سر داد. مردی ترك نژاد بیرون آمد و هنجار دوست خود را در پیش گرفت. احنف بر او تاخت و این دو باهم پیکار کردند و سر انجام احنف شمشیری آبدیده بر او نواخت و بر خاک نابودی اش در انداخت. او گردن بند ترك را برگرفت و ایستاد. سومین ترك بیرون آمد و مانند آن دو ترك پیشین کار کرد. احنف بر او تاخت و زمین را از وی بپرداخت و سپس به سپاه خود بازگشت و آن را آماده کارزار ساخت.

شیوه ترکان چنین بود که به جنگ بیرون نمی آمدند مگر پس از آنکه سه تن از پهلوانان کار آزموده ایشان یکایک بیرون می آمدند و تبیره می نواختند و جنگ تن به تن را به نمایش می گذاشتند. ایشان پس از بیرون آمدن سومین کس بیرون می آمدند. چون آن شب در پی کشته شدن سومین کس بیرون آمدند، بر پهلوانان گردن فراز سپ

بریده خود گذشتند و خاقان شگون بد زد و آن را شوم انگاشت و گفت: ماندن ما به درازا کشید و پهلوانان بسزرگمان باده مرگ نوشیدند. ما را در کارزار با این مردم هوده‌ای نیست. ایشان باز گشتند. آفتاب به میان آسمان آمد و مسلمانان کسی از ایشان را ندیدند. برای ایشان گزارش آمد که خاقان و ترکان به سوی بلخ رهسپار گشته‌اند. یزدگرد خاقان را در مرورود در برابر مسلمانان بداشته به مرو شاه‌جهان بازگشته بود. حارثه بن نعمان و همراهان وی دژگزین گشتند و او ایشان را در میان گرفت و گنج‌خانه‌های خود را از جایگاه‌های آن بیرون آورد. خاقان همچنان ماندگار بلخ بود.

چون یزدگرد گنج‌خانه‌های سترگ و هنگفت خود را بیرون کشید و خواست که به خاقان پیوندد، پارسیان به او گفتند: می‌خواهی چه کنی؟ گفت: می‌خواهم به خاقان پیوندم و روزگار با او بگذرانم یا در چین بمانم. گفتند: این آهنگ زشت و نادرستی است؛ ما را به سوی این مردم برگردان تا با ایشان از در آشتی درآییم که مردمی وفاکار و دیندارند. دشمنی که بر لب مرزهای ما در کنارمان باشد، از نگاه کشورداری برای ما بهتر از دشمنی است که در کشور خود بر ما فرمانرانی کند و دین یا وفایی نداشته باشد. او به‌خواستۀ ایشان تن درداد. ایرانیان از او کناره گرفتند و با او پیکار کردند و نیروهای او را درهم شکستند و گنج‌خانه‌ها را گرفتند و بسر آن چنگ انداختند. او از برابر ایشان گریخت و به خاقان پیوست و از رود گذشت و از بلخ به فرغانه رفت. یزدگرد در ترکستان ماندگار گشت و سراسر زندگی را در آنجا گذراند تا اینکه خراسانیان به روزگار عثمان به ناباوری گراییدند و او آغاز به نامه‌نگاری برای ایشان کرد. یاد این در جای خود بخواند آمد.

آنگاه پارسیان، پس از کوچیدن یزدگرد، به نزد احنف روی آوردند و آن گنج‌خانه‌ها و دارایی‌ها را بدو سپردند و به کشورهای خود بازگشتند و دیدند که دارایی‌های ایشان از هر زمان دیگری به روزگار خسروان بهتر است. ایرانیان شیفته فرمانرانی مسلمانان گشتند. هر سواره در جنگ با یزدگرد به اندازه نبرد قادسیه بهره

برگرفت. احنف به سوی بلخ رهسپار گشت و پس از بیرون رفتن خاقان از آن و گذر کردن وی از رود، در آن فرود آمد و کوفیان در شارسان‌های چهارگسانه آن ماندگار گشتند. سپس او به مرورود برگشت و در آن فرود آمد و گزارش پیروزی بر خاقان را برای عمر نوشت.

چون خاقان و یزدگرد از رود گذشتند، فرستاده شاهنشاه یزدگرد به سوی پادشاه چین را دیدار کردند. پیک به ایشان گزارش داد که پادشاه چین به من گفت: ویژگی‌های این مردم را برای من بازگویی که شما را از کشورتان بیرون رانند زیرا همی بینم که از شمار اندک ایشان و سپاه انبوه خودتان سخن می‌رانی. چنین مردمی اندک، نتوانند بر مردمی پرشمار مانند شما پیروز گردند جز اینکه خوبی نمایانی در ایشان باشد و آسیب فراوانی در میان شما. گفتم: آنچه خواهی از من بپرس. پادشاه چین پرسید: آیا پیمان‌های خود را پاس می‌دارند؟ گفتم: آری. پادشاه چین پرسید: پیش از آغاز نبرد به شما چه می‌گویند؟ گفتم: ایشان ما را به یکی از سه کار می‌خوانند و در گزینش آن آزاد می‌گذارند: یا پذیرفتن آیین‌شان که اگر بدان گراییم، همه ما را همسان خود می‌شمارند؛ یا پرداخت گزیت که اگر بپردازیم، پاس‌مان می‌دارند؛ یا آماده شدن برای کارزار که اگر چنین کنیم، بی‌دریغ بر ما می‌تازند. پادشاه چین پرسید: از بزرگان خود چه گونه فرمان می‌برند؟ گفتم: فرمانبردارترین و آگاه‌ترین مردمانند. پرسید: چه چیز را روا می‌دارند و کدام چیز را ناروا؟ من به او گزارش دادم. پرسید آیا ناروا را روا می‌دارند یا روا را ناروا می‌انگارند؟ گفتم: هرگز. پادشاه چین گفت: بدین گونه، این مردم پیوسته پیروز خواهند بود تا نارواهای خود را روا انگارند و رواها را ناروا بدارند. پرسید: جامه‌شان چه گونه است؟ من به او گزارش دادم. گفت: بر کدام ستوری سوار می‌شوند؟ گفتم: اسبان پاک نژاد تازی. من اسبان عربی را برای او ستودم. گفت: نیکو اسبانی که اینانند! نیز برای او اشتران و چگونگی خوابیدن و بار بردن‌شان را ستودم.